

تاریخ خزین

شامل:

اواخر صفویه - قسّم افغان

سلطنت نادرشاه

واحوال جمعی از بزرگان

چاپ سوم

۱۳۳۲

تاریخ حرن

شامل:

ادواخر صفویه - قندهار افغان

سلطنت نادر شاه

واحوال جمعی از بزرگان

چاپ سوم

۱۳۳۲

از انتشارات کتب فروشی تائید اصفهان

چاپخانه داود اصفهان

(پیش گفتار)

این کتاب شامل اجمالی از شرح ۵۰ سال زندگانی پر حادثه دانشمندی ادیب و ارجمند است که با قلم شیوای خود نگاشته است. این اثر نفیس با حسن انشاء و سبک نگارش متین و ممتاز یکبار دیگر و عدد صفحاتش از حجم یک رساله بیشتر نیست. محتوی پر فواید چند بستیکه در کتابهای مشروح تر بدست نیاید:

از جمله ضبط اسامی و احوال بسیاری از علماء و ادباء و امراء معاصرین با نویسنده که هر يك بمقام خود شایان تقدیر یا دارای تأثیری بوده اند و نیز اشتمالش بر ضبط بسیار از حوادث تاریخی در عصر بر انقلاب ایران که بر اثر فاجعه غلبه افغانها و اقراض دولت صفویه و کشور دستانیهای نادرشاه بوقوع پیوسته و در آن عهد «فترت» کمتر بظبط وقایع نگاران رسیده است.

دیگر خصوصیت بلندی طبع و پاکي قلم نویسنده است که حوادث تاریخی را با التزام بصحت نقل و امانت در ثبت بدون مبالغه در تعبیر و یا ستایش و تنکو هس بیمورد از اشخاص و نیز اجتناب از تقيصه خود ستائی و فضیلت فروشی که میسر در این روش پسندیده اش نمونه و راهنمای از باب قلم باشد.

مؤلف این کتاب **شیخ محمد علی بن ابیطالب** متخلص و معروف بحزین از افاضل علماء ایران بقرن دوازدهم هجری قمری بوده نسب و نسبت با پانزده واسطه بعارف بزرگوار **شیخ زاهد گیلانی** (سر سلسله طریقت و نیای مادری خاندان جلیل صفویه) میرساند.

خاندان پدران (حزین) قرنهای در بلده **لاهیجان** محترم و معروف و بعلم و صلاح موصوف بوده اند، پدرش عالمی پرهیزکار بوده باصفهان هجرت نموده و در آنجا بسال ۱۱۲۷ وفات یافته است.

(حزین) بسال ۱۱۰۳ در اصفهان تولد و تربیت یافته باشتیاق و اهتمام هر چه تمامتر بتحصیل علوم و کسب فضائل پرداخته است.

ب

در آنمهد شهر اصفهان باوج عظمت و اشتهاار جهانی بیما نندش رسیده ، اساتید علم و فضل و هنر از همه جا بدان کانون دولت و شوکت و ثروت که مقصود هر کسی در آن موجود بوده است روی آورده اجتماع نموداند و « حزین » در آن محیط از همه جهت مساعد ، شب و روز دمی نیا سوده باحراز فضائل پرد اخته از جمله علوم زمانش بهره مند گردیده است .

اما چون مدت سی و دو سال از عمر وی قرین توفیق نیاز و نعمت گذشته ناگهان در سال ۱۱۳۵ فاجعه جا نسوز حمله « افغانها » بدان سواد اعظم پیش آمده (بشرحیکه در تواریخ مسطور است) شهر اصفهان مدت نه ماه در بالای قحط و غلای محاصره افتاده همه چیزش بآتش بیداد سوخته و صدها هزار مردم ناز پرورده اش راه دیار عدم پیموده و از بازماندگان هر که را اندک رمقی باقی مانده باطراف جهان گریخته است .

از آنجمله یکی « حزین » بوده که در تنگنای محاصره افتاد پس از آنکه دو برادر عزیز و جده مادری و چند تن دیگر از بستگانش بر اثر قحطی و بیماری بهلاکت رسیده اند خود یکتن داغدیده و بیمار نیم جانی بدر برده با تحمل هزاران رنج و مشقت خود را بقصبه (خوانسار) رسانیده است .

از آن پس تامتت زیاده بر ده سال مدام خانه بدوش بوده پریشان حال رنجور و تهی دست از شهری بشهر دیگر میگر یخته جمیع نواحی و نقاط ایران را (که بدانمهد همه در آتش بیداد می سوخته اند) گردیده بسر زمینهای بیگانه عراق ، حجاز ، یمن مسقط ، بحرین و غیرها پناه برد و بهیچ مقامی امنیت و آرام نیافته پیوسته دور اریار و دیار بنون یاور و پرستاری ناتوان و بیمار بوده است .

تا عاقبت بسال ۱۱۴۶ تند باد حرادث ناگوارش بخطه هندوستان پرتاپ کرده و در آن سرزمین هم دمی نیاسوده مدام آواره و رنجور بوده علاوه بر ناسازگاری هوای آندیار ناهنجاری رفتار و کردار مرد مش بر ملال و رنج وی افزوده بسیار مینا لد و پشیمانستکه از جفا های مادرانه « وطن » گریخته خود را در چنگال اهریمن « غربت » گرفتار ساخته و مدام در تلاش آنستکه خود را بسر حد ایران عزیزش برساند .

اینست خلاصه آنچه (حزین) بشرح زندگانی پر محنت و ملال

ج

خویش تا آخر سال ۱۱۵۴ نگاشته ، کتابش بپایان میرسد و در آن تاریخ پنجاه دو سال از عمر وی می گذشته بشهر « شاه جهان آباد دهلی » پایتخت ممالک هندوستان مقیم بود است .
بالجمله (حزین) با همه کوشش و تلاشی که برای بازگشت بایران مینموده است هرگز باین مقصود نرسیده و مدت ۲۷ سال دیگر بهندوستان زیسته تا سرانجام بسال ۱۱۸۱ در شهر « بنارس » بسن هفتاد و نه سالگی وفات یافته بخاک رفته است (۱)



« حزین » رادمردی غیور باحمیت و بلندهمت ، دلاور و بردبار ، سلحشور و حادثه جو بوده در انقلابات ایران شخصا مداخله میکرد و حتی گاهی به کار قتال و جدال میپرداخته در همه جا بحمايت ستمديگان در مقابل ستم گران قیام و اقدام مینموده از اینرو دشمنانی برای خود فراهم می ساخته که سلب امنیت و آسایش از او میکردند . با اینکه بهر شهر و دیاری که افتاده است نزد علماء و امراء و مرد مش مورد احترام و محل اعتماد بوده هرگز بمتاع مال و جاه دنیوی اعتنائی نداشته جویای آزادی و گمنامی بوده است . تا ۵۲ سالگی قبول ازدواج نکرده مجرد می زیسته است . و پس از آن هم معلوم نیست که همسری اختیار نموده باشد .

« حزین » دارای مقام و مرتبه علمی و ادبی بلند و ارجمند بوده و در انتشار علوم و تعلیم دانشجویان و تألیف کتب و رسائل اهتمام بلیغ داشته در همه اقسام فنون و معارف زمانش بتألیف و تصنیف پرداخته ، تالیفات بسیار دارد که بعضی از آنها را در بحران ابتلاء بگر فتاری و درد مندی به وجود آورده است .

(حزین) در جمله فنون ادبیات فارسی و تازی استادی ماهر بوده و تالیفاتی نموده و بهر دو زبان شعر میسروده در شاعری شهرت جهانی یافته و بزرگترین شاعر زمان خود شناخته شده ، بویژه در همه اقسام از شعر فارسی قصیده ، غزل ، مثنوی ، مرثیاتی رباعیات و معنیات اشعار بسیار سروده ، تا سال ۱۱۵۴ که تاریخ ختم این کتابست چهار دیوان از منظومات خویش بدون ساخته عده اشعارش بچندین هزارها بیت می

ن آ...

رسیده، و بسیاری از اقسام آنها مکرر بطنیه طبع و نشر در آمده است. گرچه با اصولیکه ما «انتقاد ادبی» مینمائیم اشعار «حزین» چندین لطفی ندارد، اما نباید از توجه باین نکته غفلت نمائیم که در اواخر عهد صفوی بر اثر افراط در پرداختن بسبک (هندی) نظم و نشر فارسی در بحران انحطاط و ابتدال (بالکه افلاس و انحلال) افتاده به نحو عموم بیمعز و ناپسند بوده است، پس میتوان (حزین) را با سبک (نیم هندی) که داشته و ابیات پسندیده فراوان دارد، بهترین شاعر زمانش محسوب داریم.

اما در خصوص «نثر» فارسی بنحو اطلاق میتوان گفت که حزین پسندیده ترین نویسندگان عصر خود بوده زیرا در محیط تقید و تکلف پروریکه با تلفقات «دره نادری» ابراز افشایات و هنر نمایی میشده است، سبک نگارش متین و شیوای «حزین» بسی قابل تقدیر میباشد.

☆ ☆ ☆

با آنچه تا اینجا گفتیم مستفاد از شرحیستکه (حزین) با صراحت و صداقت در حوادث پنجاه و دو سال از عمر خویش (تا سال ۱۱۵۴ قمری) آنگاشته، ولی مدارك دیگری نیز بدست داریم که مزید بر آنچه گفته شد از آنها استفاده می شود:

این مدارك بقلم اشخاصی معاصر یا قدری متأخر از وی نگارش یافته که ذیلاً بنقل از آنها می برداریم:

نخست برسر همرفته از تعمق در مجموع مدارك موجوده استفاده میشود که (حزین) با همه آراستگی بسعه معلومات و مزایای اخلاقی اولاً - مردی طبعاً مبارز و ماجراجوی بوده است و بدین سبب صاحبان قدرت و ریاست هم بمبارزه و معارضه اش بر خاسته سبب آسایش از وی می نموده اند. ثانیاً - يك خوی ناسازگاری شاعرانه با معاصرین و معاشرین خود میداشته که بر اثرش اذرن و اماثل خود را میزجاییده است. علاوه آفت رشك و رقابت هم که عارض مردم همکار و هماهنگ خاصه اگر شاعر یا ادیب نیز باشند می گردد، مزید بر علت بوده است و دو تن از تذکره نویسان معاصر (حزین) بازبان تحقیر و تنقید از وی نام برده اند:

اول - مؤلف (آتشکده) است که گوید:

(اسمش شیخ محمد علی اصلش از لاهیجان بود اصفهان نشو و نما یافته در اواسط عمر به سفر هند رفته و در آنجا اساس ارشاد فزو چیده و در کمال خوشی میگذرانیده و هم آنجا در بنارس مدفون شده)

دوم - علی فلیخان (واله) داغستانی (متوفی بسال ۱۱۶۴) در تکره (ریاض الشعراء) مشروحاً در باره (حزین) بحث نموده شتایش را با نکو هوش بهم در آمیخته مزید بر آنچه دانستیم توضیحاتی از حوادث زندگی وی داده است و چون این کتاب نفیس تا کنون بطبع نرسیده و نسخ آن کمیابست ذیلاً بنقل عبارتش می پردازیم : گوید :

(شیخ محمد علی حزین اصلش از (لاهیجان) است و تولد وی در سنه یکهزار و یکصد سه در دارالسلطنه (اصفهان) واقع شده ، آباء و اجدادش از طلبه علوم بوده اند . بقول خودش شیخ علی (وحدت) لاهیجی جلد سوم او است و حضرت شیخ در بعضی علوم مهارت دارد و خطوط را شیرین می نوشت در حسن تقریر و صفای تحریر یگانه عصر و در سخنواری فلسفه دهر است . الحق امروز سخن دانی مثل او در روی زمین وجود ندارد . پدیه سخن را بجائی رسانیده که شهباز اندیشه در تصور رفعتش چرمیزد . جامع انواع طرز سخن و حاوی اقسام روش این فن در عهد خود او است . در اوائل حاکم سیاحت بسیار در ایران نموده اکثر بلاد خراسانی (دارالمرز) و عراق و فارس و آذربایجان را سیر فرموده و مدتها در دارالسلطنه اصفهان و دارالعلم شیراز در خدمت افاضل آن زمان تحصیل بعضی از علوم نموده و با شعرای آن عهد صحبتها داشته بهمدارج کمال ترقی کرد . و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه عزیمت حجاز نموده بزیا رت بیت الله مشرف شده بعد از مراجعت ببلده (لار) تشریف آورده بعد از یکدوماه اهل آنشهر بسر کردگی میرزا باقر کلانتر هجوم کرده وقت طلوع صبح بخانه ولی محمد خان مغفور شاملو متخلص به (مسرور) که در آنوقت از جناب قهرمان ایران (۱) حاکم بود ریخته خان مشارالیه را متول نموده و از آنجا بنزد شیخ آمده اظهار عمل شیع خود نموده و قرار بمخالفت قهرمان ایران داده لوای محاصرت افراختند . محمد خان بلوچ که با چند هزار کس از طرف قهرمان ایران بمحاصره (چهارم) که حاجی غنی بیگ حاکم آجانبی غنی کرده بود مشغولی داشت باستماع این خبر متوجه (لار)

گردید. حضرت شیخ و کلانتر مزبور و مردم شهر بحراست حصار اقدام فشردند و چون مردم قلعه آن شهر با این جماعت متفق نبودند کار بایشان تنگ شده پسای ثباتشان لغزید. آخر الامر نصف شب از یکطرف شهر بر آمده متفرق گردیدند و جمعی از آنها دستگیر و بعضی طعمه شمشیر شده و برخی جان سلامت بردند.

لہذا تہمت قتل ولی محمد خان و حدوث این فتنہ برگردن شیخ فنادہ بہزار زحمت خود را بسواحل عمان رسانیدہ از فرط مشقت تاب نیاوردہ باز بہ بنادر فارس مراجعت کردہ از آنجا بکرمان آمدہ عازم اردبیل بودہ کلانتر کرمان از ورود ایشان مطلع شدہ بمعایت شخصی از ملا زمان ولی محمد خان کہ در آنشہر بودہ بمحمد تقی خان مشہدی رضوی بیگلربیگی آنجا عرض کرد و در صد ایداء و اہانت شیخ برآمدند. چون راقم حروف در آنوقت بسبب فوت موسم سفر دریا کہ عازم ہندوستان بودم از بندر عباس بکرمان رفتہ و انتظار موسم آیندہ داشتم و با بیگلربیگی مزبور کمال خصوصیت و ربط بود کلانتر را از این معنی مانع آمدہ بیگلربیگی را از ارادہ مزبور باز داشتم و شیخ را تکلیف مراجعت بہ بندر عباس نمودہ و باتفاق وارد بندر مزبور شدیم. میرزا اسماعیل مرحوم زمین داری کہ حاکم بندر بود نہایت مراتب میہمانداری بعمل آوردہ شیخ در نزد او ماند و راقم حروف رخت تسوکل بر سفینہ ارادہ نہادہ دل بدریا انداختہ وارد ہندوستان گردید.

بعد از دہ یوم شیخ نیز پیدا شد. و بوضوح پیوست کہ باز بسبب همان مقدمہ توقف در بندر تعذر بہم رسانیدہ عزیمت ہندوستان نمودہ است. القصہ گاہی باتفاق و گاہی بتقدیم و تاخیر طی مسافت راہ نمودہ بہ (دہلی) وارد شدیم. و حضرت شیخ مدتی در دہلی ماندہ باز بہ (لاہور) مراجعت نمودہ چند وقت ہم در لاہور توقف کرد کہ در این بین رایت قہرمان ایران پرتو ورود ہندوستان افکند. حضرت شیخ لابد بدہلی تشریف آوردہ در کلبہ این ذرہ نا چیز منزوی و مخفی ماند تا موکب اقبال شاہی از شاہ چہان آباد مراجعت بایران نمود. بعد از چند گاہ با ز شیخ مزبور بلاہور تشریف برد و بنا بر جہتی کہ شرح آن طولی دارد ز کریا خان بہادر دلیر جنگ کہ صوبہ دار آنجا بود خواست بحضرت شیخ آسیبی رساند. اتفاقاً در آنوقت اخوی مکانی حسنعلی خان کاشی کہ از

جانب پادشاه عالم پناه (۱) بسفارت بغداد قهرمان ایران رفته مراجعت نموده بنواحی لاهور رسیده بود راقم حروف بخان معزی الیه نوشتم شیخ را باتفاق خود بشاهجهان آباد سالماً و غانماً رسانید و تاحال تحریر در شاه جهان آباد تشریف دارد.

پادشاه و امراء و سایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت بوی مرعی دارند. لیکن از آنجا که مروت جبلی و انصاف ذاتی حضرت شیخ است عموم اهل این دیار را از پادشاه و امراء و غیره هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبود نموده هرچند او را از این ادای زشت و خوی پلشت منع کردم فایده نبخشید و تا حال در کار ناهنجار است.

لابد یاس نمک پادشاه و حق صحبت امراء و آشنایان بیگناه که بیان گیر شده ترك آشنائی و ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده نا دیده انگاشتم. آفرین صد آفرین بخلق کریم و کرم عمیم این بزرگان که با کمال قدرت در صدد انتقام بر نیامده از کمال حلم و مروت بیشتر از پیشتر در رعایت احوالش خود رامعاف نمیدارند و این معنی را زیاده موجب خجالت عقلای ایران که در این دیار بیلای غربت و کربت گرفتارند :

هر که پاکج می گذارد ما دل خود میخوریم

شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما

القصه بعضی از غیوران این مملکت کمر انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده در نظر ارباب خرد خفیفش کردند. ارجمله سراج الدین علیخان (آرزو) که از شعراى این شهر است و در فضیلت و سخنوری گوی از میدان همگنان میر باید اشعار غلط بسیار از دیوان شیخ بر آورده رساله مسمی به (تنبيه الغافلین) نوشته و ابیات مزبور را يك يك ذکر کرده و تعریضات نموده چنانکه قدری از آن رساله در اینجا ذکر میشود تا ارباب فطرت و ذكاء عبرت از آن گیرند.

در اینجا (واله) عیناً بنقل آن رساله تنقیدیه پرداخته سپس گوید : خلاصه باوجود این حال بیان واقع آنستکه شیخ در این جز و زمان سر آمد سخنوران عالم است، چنانکه این ابیات از جمله منتخبات افکار او است اثبات اینم دعا می نماید).

ح

آنگاه با نقل زیاده برشش صد بیت از منتخب اشعار (حزین) ختم
سخن کوتاه است.



و نیز سید عبد الملطیف شوشتری جزائری (متولد سال ۱۱۷۲) در کتاب نفیس خود (تحفة العالم) ضمن شرح مسافرت و سیاحتی که شخصاً در اقطار هندوستان نموده و بشهر مقدس هندوان (بنارس) رفته است، بمناسبت اینکه آرامگاه (حزین) در آنشهر می باشد - شرحی درخصوص وی نگاشته که محض مزید فائده قسمتی از آنرا ذیلاً (از ص ۳۳۹ نسخه مطبوعه آنکتاب) نقل می نمائیم - گوید: در آنشهر (بنارس) بوده مقبره و بارگاه شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین ۰۰۰ وی از احفاد قدوة العارفين تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است. مرشد شیخ صفی الدین جد اعلا سلاطین صوفیه و هوکالشمس فی راحة النهار از غایت اشتهاار بینیا از اظهار است.

و احوال افاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفين مصطبه آرای مسند فضیلت و تقدس بوده، چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی ۰۰۰ و شیخ عطاءالله و دیگران برادر باب بصائر پوشیده نیست. و شیخ مقدس (حزین) سلاله آنخاندان و مشعل افروز آن دودمان بود. در اصفهان از خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانام مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و وحید عصر خویش بوده اند و فضلی دیگر در اوقات سیاحت کسب فضائل نموده بجائی که بایست رسید. از خورشید جهان تاب فضائل او ذره باز نتوان نمود و در وادی منقبتش مرحله نشاید پیمود؛ مقتدای انام و مرجع خواص و عام و در جمیع علوم اولین و آخرین و ارتقای نفس باعلی مدارج صدیقین امام همام و مقتدای عالیمقام بود. عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم ابداع دست پرورد فیض جمیل و قابل استفاضه علوم جزیل ساخته و پرداخته، طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتهاار ۰۰۰۰ بود سنین و ایام شهور و اعوام مقتضی شده که چون اوفاضلی سخنگو بعرضه وجود نیامده و کلام و حی نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و خلوت عربیاً عم فارسیاً نظماً و نثراً منتهی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه ایمراتب از مآثر در در

سلکش در رساله **کنه المرام** در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب موسوم به **مدة العمر** که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر گاه یکی از مسائل مشکله غامضه ظفر میافت در آن مینگاشت تألیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تألیفی میسر آمده باشد، واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کما بیش در آن هست و لایق بذخیره خزینة سلاطین قدر شناس است، و رسائل متفرقه دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث و غیره آنقدر دارد که تفصیل آنهادشوار است. و از این تألیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی متضمن سی هزار بیت غرا ۰۰۰۰ جلالت قدر آن زنده جاوید بر هنر مندان و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویداست ۰۰۰۰۰۰

در ایران روز گاری بعزت و احتشام داشت و نزد شاه سلطاننحسین و شاه طهماسب بجالات قدر و علو مرتبه ممتاز و چون نور دیده با اعزاز بود و هنگام استیلای افغانه بآن دیار و پادشاه قهار نادر شاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شمار بیاس نمک آن دود مسان علیه و از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین **بابریه** و عدم اطلاع بعادات مردم ایندیوار « هند و ستان » که اعم از سلاطین و سپاهی و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نیند . بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان ان و چون بشاه جهان آباد (دهلی) رسید و از اوضاع و احوال گرفتاری پادشاه بدست امراء مطلع شد، بغایت نادم و پشیمان گردید، و آنزمان از سطوت نادر شاه قدرت بر رفتن نداشت، و با آنحال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا به لاهور و آن نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد.

شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود مکتوبی در کمال ادب بباو نوشت و او را طلب نمود. او در راه هندوستان میآمد که آن نامه باو رسید. این قطعه را نوشته پادشاه فرستاد و مودرت خواست:

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو خون کرشمه در جگر گلستان کنم
 (تا آنجا که گوید) (۱)

از گردش زمانه نا ساز شد ضرور چندی وداع بزم تو ایقدر دان کنم
 از صبر میزند دل مغرور لافها خواهی که خویش را بفراق امتحان کنم
 بالجمله از لاهور بشاهجهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع

آنشهر مستحسن طبع او نبود به (بنارس) آمد و از معاشرت مردم دامن افشانده مسکن گزید و در سنه ۱۱۸۱ بجوار رحمت حق آرמיד ۰۰۰۰ بارگاه او در آن کفرستان مظلای زمره انام وهر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبره او از زوار عجیب ازدحام و انبوهی است الخ)
در اینجا مؤلف بتقل نمونه هائی از آثار نشر و نظم فارسی و عربی (حزین) پرداخته تا در خاتمه گوید :
قطعه در حالت نزع فرموده :

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم
همین دانم که گوش از دوست آوازی شنید اینجا
(حزین) از پای ره پیمای بسی فرسودگی دیدم
سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا
تا اینجا شرح بالنسبه مبسوط و سودمندی که مؤلف (تحفة العالم) در
درباره (حزین) نگاشته خاتمه میابد .
و نیز در یک تذکره دیگر که در همان عصر نگارش یافته (ونسخه خطی
و ناقص آن در تصرف نگارنده است) شرحی در ستایش (حزین) بقلم آورده
تاریخ وفات او را سال ۱۱۸۰ ضبط نموده است .
خلاصه مدت عمر پر حادثه اینمرد عجیب که نظر بمجموع جهات
شخص کم نظیری شناخته میشود - در حدود هفتاد و نه سال بوده است .



بالجمله این کتاب که اکنون با همت و اقدام آقای نویدی صاحب
کتابفروشی (تأیید) در اصفهان باطبع ممتاز و کاغذ مرغوب و تصحیح کافی
تقدیم خوانندگان عزیز میگردد ، سابقاً مکرر در هندوستان با کاغذ بسیار
پست (کاهی) و عبارات مغلوط بطبع رسیده ، معذک نسخ آن در ایران کمیاب
و مرتبه دیگر نیز در (لندن) با حروف فارسی ناقص چاپ شده نسخ آن
کمیا بتر بوده ، اینمرا تب تجدید طبع صحیح و ممتاز آنرا ایجاب می نمود .
در خاتمه از جناب آقای ادیب و خشوری نهایت سپاسگزاریم که نسخه عزیز
خود را (از طبع لندن) برای مقابله و تصحیح در اختیار ما گذارده اند .

اصفهان - ۱۴ دیماه ۱۳۳۲ شمسی

(ب - ا - ت)

تاریخ حزین

شامل:

ادواخرف صفویہ - قسہ افغان

سلطنت نادر شاہ

واحوال جمعی از بزرگان

چاپ سوم

۱۳۳۲

از انتشارات کتاب فروشی تائید اصفهان



و به نستعين

نحمده و نسأله التقى و نعتصم بعروة الوثقى و نصلي
على سيدنا المصطفى وآله اعلام الهدى
لراقمه

یارای زبان کو که ثنای تو کنیم توصیف کمال کبریای تو کنیم
چیزی بیساط ما نهی دستان نیست جانی که تو داده ای فدای تو کنیم
چون انسان را بهین نمره و گزین سرمایه در کارگاه آفرینش
تحصیل عبرت است و از این است که گروهی از دانشمندان و قدر وقت
شناسان بتدوین کتب تواریخ و تحریر احوال هر بد و نیک پرداخته
برخی از روزگار خود را در آن کار پایان برده اند و بالجمله تصفح
سیر و اخبار را نسبت بطبقات انام علی اختلاف مراتبهم فواید بیشمار
است و چون این سرگشته عمر با شفتگی تلف کرده بچشم حقیقت ملاحظه

احوال خود نمود سرگذشت ایام گذشته را برای نگرندگان خالی از فایده عبرتی ندید و در نقل احوال دیگران بسا باشد که ناقل را بنا بر سببها تخیل و اشتباه افتد اما در شرح احوال خویش مجال آن نیست خواست که بذکر شمه‌ای از حالات و واقعات خود که درین عجاله بخاطر مانده پردازد و در آن رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول مقال و آرایش عبارت مورث ملال خرد پژوهان نگردد و دوستان را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد مامول از ناظران کرام آنکه بنظرشفقت و ترحم نگرند و بطلب مغفرت این محروم کوی سعادت را معافیت فرمایند
ربنا آتنا من لدنک رحمة و هی لنا من امرنا رشدا

اجداد اقم

وانا المستمد بواهب المواهب محمد المدعو بعلی بن ابی طالب بن عبدالله بن علی بن عطاء الله بن اسمعیل بن اسحاق بن نورالدین محمد بن شهاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبدالواحد بن شمس الدین محمد بن احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن الشیخ الاجل قدوة العارفين تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد البجیلانی قدس اله ارواحهم و ختم لی بالحسنی از اجداد این فقیر شیخ شهاب الدین علی بلده استارا که موطن و مدفن شیخ است گذاشته بدار السلطنه لاهجان که احسن بلاد گیلان است سکنی نمود و از آن زمان باز لاهجان موطن اجداد گردید و جد فقیر شیخ علی بن عطاء اله از معارف علمای زمان خود بود خان احمد خان پادشاه گیلان نظر باستعدادی که داشته در تعظیم او مبالغه نمودی و بعضی مراتب علمیه را از ایشان استفاده نمود در دار السلطنه تروین بصحبت شیخ جلیل بهاء الدین محمد عاملی علیه الرحمة رسیده موانست تمام با

هم داشتند چنانکه در شرح حدیث معراج که از تحقیقات عالیّه ایشان است بتقریبی در فواتح آن ذکر صحبت خود با شیخ علیه الرحمه نموده و از مصنفات ایشان است شرح فزسی بر کلیات قانون که بالتماس خان احمد خان نوشته و رساله اثبات واجب که مقدار دانش او از آن معلوم تواند شد رساله حل شبهة بنذر اصم و این هر دو نسخه بخط ایشان در کتاب خانہ والد علامه طاب ثراه بنظر فقیر رسیده و حاشیه مبسوطه بر فصوص فزایی و غیرها تکمیل علوم در خدمت سیدالمحققین امیر فخرالدین سماکی استرآبادی نموده و بگفتن شعر رغبت داشته «وحدت» تخلص ایشانست و الحق سخنان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت بی نظیر افتاده دیوان وی بدو هزار بیت بنظر رسیده از آن جمله است

غزل

خوب است محبت اثری داشته باشد معشوق ز عاشق خبری داشته باشد
دل رفت با تشکده عشق و نیامد می آمد اگر بال و پری داشته باشد
مردیم ز بسی ثابت و سیاره شمر دیم آيا شب هجران سحری داشته باشد

وله

دل را بپای ابروی جانانه سوختیم قندیل کعبه را بصنم خانه سوختیم
وحدت چه حالت است که خوابت نمیرد ما خود نس ز گفتن افسانه سوختیم
ولد ایشان منحصر بشیخ عبدالله بود کسب فنون علم از والد
خود نموده بتقوی و انقطاع از دنیا اتصاف داشته آنچه از وجه معاش
و املاک موروئی حاصل آمدی بقلیلی قناعت نمودی و باقی را صرف
دوستان و محتاجان کردی سه پسر از ایشان مخلف شد شیخ عطاءاله
و شیخ ابوطالب و شیخ ابراهیم شیخ عطاءاله که ولد اکبر بود در فقه و

حدیث اعلم علماء آن دیار و در زهد و کثرت عبادت درجه عالی داشت
در سن کهوات در گذشت و اولاد از او نماند شیخ ابراهیم که کمترین
برادران بود از مستعدان روزگار و بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشته
مراتب متداوله علمیه را اکتساب نموده سرآمد اقران گردید و بهفت
قلم بغایت نیکو نوشتی و خط استادان را چنان تتبع کردی که تمیز در
میانه دشوار شدی مصحف مجید و صحیفه کامله مترجم باتمام رسانیده
جهت والد مرحوم باصفهان فرستاده بود هر دو را بفقیر شفقت نموده
بودند خوشنویسان مشهور اصفهان از دیدن آن بهر ها میبردند و در
ترسل و انشا مهارت تمام داشت منشآت ایشان در سفاین مستعدان
مسطور و مشهور است در شعر و معما سلیقه درست و احیاناً به گفتن
میل نمودی این چند بیت از ایشان است

رباعی

باده خون جگر ماست زمینا مطلب گوهر از چشم تر ماست ز دریا مطلب
پی لیلی نتوان گشت چو مجنون در دشت
آنچه در سینه توان یافت بدریا مطلب

وله رباعی

در گلشن دهر محرم راز نبود در بزم زمانه نغمه پرداز نبود
پنهان نتوان زمزمه پردازی کرد بستیم زبان کسی هم آواز نبود
فقیر در صغر سن که در خدمت والد بلاهجان رسیدم سعادت
ملاقات آن عم عالی مقدار دریافتم حقا که در محاسن صفات و حسن
اخلاق و شگفتگی و مجلس آرائی تا امروز مثل او کمتر دیده ام ده
سال پیش از والد علامه در لاهجان بر حمت ایزدی پیوست یک پسر مسمی بشیخ
مفید و وصیه از ایشان مانده بود پسر هم پس از چندی در اول شباب در گذشت

مجمّل احوال والد مرحوم

من غرایب الاقتدار علی الکتابه من غرایب الصلاح و العباده
اما والد مرحوم در سن بیست سالگی بعد از تحصیل بسیاری از
مطالب علمیّه نزد مولانای فاضل ملاحسن شیخ الاسلام گیلانی بشوق
ادراک صحبت فضلی عراق باصفهان آمده در مدرس استاد العلماء
آقا حسین خوانساری (۱) علیه الرحمه که مآثر فضایل و مناقبش از غایت
اشتهار بی نیاز از اظهار است با استفاده مشغول شدند و فنون ریاضیه
را در خدمت بطالمیوس زمان علامی مولانا محمد رفیع که بر فیعیای یزدی
مشهور است تکمیل نموده چنان استغراقی در مطالعه و مباحثه یافتند
که محصلین را کمتر میسر آمده باشد و تا اواخر عمر بر همان منہاج
بود جماعتی کثیره از اصحاب تحصیل ببرکت تربیت ایشان بمراتب
عالیه رسیدند و در کتابخانه ایشان که زیاده از پنج هزار مجلد بود هیچ
کتاب علمی بنظر در نیامد که از اول تا آخر بتصحیح ایشان در نیامده
باشد و اکثر محاشی بخط ایشان بود و قریب بهفتاد مجلد را که از آن
جمله تفسیر بیضاوی و قاموس اللغة و شرح لمعه و تمام تهذیب حدیث
و امثال ذلك بود بقلم خود کتابت نموده بود میفرمود که من مکرر در
شبانه روزی یک هزار بیت و زیاده نوشته ام خطی بغایت زیبا و واضح
داشتند از ایشان شنیده ام که میفرمودند «والدم در حیات بود که باصفهان
آمدم و باین سبب که مبادا توطن اختیار کنم زیاده بر قدر مصارف ضروریه
بجهت من نمی فرستادند و آنرا هم در عرض سال چند دفعه میرسانیدند لهذا آن
قدر که میخواستیم برای ابتیاع کتاب زرمقدور نبود بسیاری را خود مینوشتیم بعد
از چندی که والد رحلت کرد اندیشه معاودت بلاهجان از خاطر محو شد»

متوفی در سال ۱۰۹۹ در اصفهان

بالجمله در اصفهان مکانی خریده بر عمارتش افزودند و عازم سفر حجاز شده از راه شام بطواف بیت اله الحرام مشرف شده بیغداد باز گشتند و چندی در مشاهد متبر که عراق بسر برده باز باصفهان مراجعت نمودند و از اهالی آن جا حاجی عنایت اله اصفهانی را که از اتقیا و اخیار بود با ایشان موانست بدید آمد و صیه خود را بایشان تزویج نمود و اولاد منحصر در چهار پسر بود مولود نخستین این بیمقدار است و سه برادر دیگر یکی در کودکی و دو در عنفوان شباب در گذشتند

مجملا اگر در محاسن صفات و اخلاق کامله و علو همت و فطرت و قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علامه تحریر خوض رود سخن بدرازی کشد و بسا باشد که حمل بر مبالغه و حسن اخلاص این خاك سار کنند در هیچ فن از فنون علوم نبود که مهارتش بکمال نباشد و با این حال هرگز مباحثات بعلم چنانکه رسم علماست نداشتی و با ادنی کسی از اهل تحصیل و فرومایگان مصاحبانه سلوک کردی و با اینکه طول عمر بمباحثه و افاده گذراندی از جدل بغایت محترز بودی و این شیوه را مکروه داشتی هیچ يك از افاضل را بحسن تقریر و شگفته طبعی ایشان ندیده ام علو نفسش چنانکه در نظر همتش دنیا را قدر کف خاکی نبود هرگز همت بر تحصیل مال و جاه دنیوی که ادنی تلمین او را باندك مسامحه بوجه اکمل میسر بود نگماشت و در طبع اندیشه فزونی و تن آسانی نداشت بارها شنیده ام که میفرمود «لقمه نان حلالی که رازق عباد قسمت ساخته ما را کافی است و داعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش دیگران و ایشار بر خواهند گانست بی ذلت نفس موهنه میسر نیست و نزد من سر سخاوت ها قطع نظر کردن و وا گذاشتن آن چیزی است که در دستهای مردم است بایشان» هرگز مبادرت با شنائی ارباب دول نکردی

و با جمعی از امرا و اکابر و اعیان که اخلاص داشتند و نهایت آداب مرعی میداشتند بزرگانه سلوک نمودی عبادت و ورعش بمشابه بود که در عرض بیست و پنج سال که با ایشان بسر برده ام هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام و بعد از نیم شب در هیچ حال چه در صحت و چه در مرض او را بر بستر استراحت نیافته ام شش هفت سال پیش از فوت عزلت و خلوت بر مزاجش غالب آمده ترك مباحثه و معاشرت نمود و اصلا پیرامون انتظام امور معاش اهل خانه نمیگردید و این فقیر را در آن باب مختار ساخته گاهی بمطالعه مشغول میشد و بیشتر اوقات گریان بود و اکثر لیالی را بعبادت احیا می نمود سخن با کسی زیاده بر ضرورت نگفتی و سخن گفتن کسی را هم خوش نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و بیست و هفت هجری در سن شصت و نه سالگی امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد صباحی که چاشتگاه آن رحلت کرد مرا طلبید و سفارش بازماندگان و نیکوکاری با ایشان نمود پس فرمود (چنانکه مرا خوشنود داشتی خدای از تو خوشنود باد وصیت من بتو اینست که هر چند اوضاع دنیا را بروفق مرام نبینی و زمانه ناسازگار افتد باید که بمذلت رضا ندهی و تبعیت و دنباله روی اختیار نکنی چه عمر قلیل قابل آن نیست و در اصفهان اگر توانی زیاده توقف مکن که شاید از ما کسی باقی ماند) و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند سال که فتنه و خرابی اصفهان پدید آمد پس فرمود (در لیالی و ایام متبر که بهر چه دست دهد و میسر آید ما را فراموش مکن) بعد از ساعتی چند بعالم بقا ارتحال فرمودند مدفن ایشان در مقابر مشهوره بمزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف ربانی مولانا حسن دانشمند گیلانیست افاض الله تعالی علیه شاء الیوب الرحمة والغفران

واسکند فی فرادیس الجنان چند بیت از مرثیه که در فوت آن عالی مقام
بقلم آمده بود ثبت افتاد

غزل

سپهر از مرکت ای صاف حقیقت بی صفا گشته
نهی مانند بسر کیغیتی مینای سالی را
کشیدی تا ز من دست نوازش ای چمن پیرا
مثل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را
تی در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت پیرم
بحسرت میکنم هر لحظه یاد خرد سالی را
نهان ان عرش رفعت تا زیدم در دل خاکت
ندانستم که پوشد خاک سافل کوه عالی را
گستی تا ز هم شیرا زه تالینف جسمانی
مثالی نیست در عالم هویدا بيمثالی را
بدل آه رسائی دارم از مجسمه آتش
ز خاطر برده ام یکباره مصرعهای خالی را

ولادت راقم من غرایب الحفظ

رغبت بانشا و شعر حادثه جسمانی ذکر برخی از اسانید اعلام
اما مجمل احوال این بيمقدار ولادت در روز دو شنبه بیست و
هفتم شهر ربیع الآخر بسال هزار و یکصد و سه هجریه در دارالسلطنه
اصفهان اتفاق افتاده و هنوز چیزی از اجوال ایام رضاع بیاد مانده چون
چهار سال از عمر بر آمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نمود در آن
اوان مولانای اعظم ملا شاه محمد شیرازی علیه الرحمه که از اعلام
روزگار بود وارد اصفهان و روزیکه در منزل والد علامه مهمان بود
فقیر را بخدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی تیمن حاضر نمودند

مولانای مزبور بعد از بسمله این آیات را سه نوبت تلقین فرمود
 رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدی من لسانی ینقہ و اقولی
 و فاتحه خوانده نوازش فرمود در دو سال سواد خوانی و خطی میسر آمده
 و شوقی مفرط بتحصیل حاصل شده هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از
 خواندن و نوشتن نبود کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم بر سایل
 صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بزودی فرا گرفتم رساله چند از
 منطق تعلیم کردند مرا بآن فن زیاده شوق و شغف پدید آمد و درست
 اخذ کردم استادی که داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمود و تحسین
 میفرمود و شوق افزونی میگرفت چون طبیعت موزون بود از شعر لذتی
 عظیم می یافتم و بگفتن میل میشد و مدتی مخفی بود چون استاد مطلع
 شد مرا از آن منع نمودی و والد مرحوم نیز مبالغه در ترک آن
 داشتی و مرا صرف طبیعت یکباره از آن ممکن نبود چیزی که
 وارد خاطر میشد مینوشتم و پنهان میداشتم

در سن هشت سالگی والد مرحوم اشارت بتجوید قرائت قرآن
 نمود در خدمت مولانا ملک حسین قاری اصفهانی که از صالحای زمان
 و در آن فن ممتاز اقران بود دو سال قرائت نموده چند رساله در آن
 علم خواندم و از آن فراغ حاصل آمده حسن قرائت من مرغوب اسماع
 شد پس والد علامه از فرط اشفاقی که داشت خود بتعلیم من پرداخت
 شرح جامی بر کافیه و شرح نظام بر شافیه و تهذیب و شرح ایساغوجی
 و شرح شمسیه و شرح مطالع در منطق و شرح هدایه و حکمة العین
 با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللیب و جعفریه و
 مختصر نافع و ارشاد و شرایع الاحکام در فقه و من لا یحضره الفقیه در

حدیث و معالم اصول و چند نسخه دیگر در خدمت ایشان خوانده ام و هم در صغر سن والد مرحوم مرا بخدمت عارف حقایق و معارف قدوه مشایخ کرام شیخ خلیل الله طالقانی قدس الله روحه که در آن وقت است از عزلت گزیدگان آن دیار بود برده خواش تربیت و ارشاد نمود قریب به سه سال بخدمت ایشان میرسیدم اگر چه کتابی بخصوص در خدمت او نخوانده ام لیکن هر روزه مطلبی و مسئله بر کاغذی بخط خود نوشته میدادند و آنرا تعلیم می فرمودند و مرا معلوم نبود که آن عبارت از چه کتاب است و در اصلاح و تزکیه نفس ناقص چندان التفات و مبالغه مینمودند که زبان از بیان آن قاصر و دل از ادای شکر ایادی و حقوق آن عارف کامل عاجز است الحق اگر قصور استعداد من نبود هر آینه برکات تربیت و انقاس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی و از اکابر مشایخ عارفین و جامع علوم ظاهر و باطن بود اگر خواهم که شمه از حالات ظاهر و کرامات و مقامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش آن عالی مقام را شرح دهم کتابی شود بالجمله چون طبع ایشان موزون و احیاناً بگفتن شعر رغبت می نمود و مطلع بهیل من بسخن بود از آن چندان منع و زجر نمی فرمود بلکه گاهی امر بخواندن چیزی که گفته بودم می کردند و تخلص بلفظ «حزین» از زبان گهربار ایشانست این رباعی از اشعار آن قدوه کرام ثبت افتاد

رباعی

ای شوخ بیادر دل درویش نشین کان نمکی بر جگر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است یکدم بکنار کشته خویش نشین
و در همان آوان ایشان بر حمت حق پیوستند پس از آن والد علامه

سفرارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهاءالدین گیلانی که از تلامذه سیدالحکماء میر قوام علیه الرحمه و از گوشه نشینان و جامع فضائل صوری و معنوی بود نمود چندی در خدمت او تحصیل نموده قدری از کتاب احیای العلوم و رسائل اسطرلاب و شرح چغمینی خواندم و وازد مرحوم مرا اشارت بمطالعه کتب اخلاق میفرمود و جمعی از مبتدیان اهل تحصیل هرروز حاضر شده قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده آنچه را اخذ نموده بودم با ایشان تکرارمیرفت و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرموده بود و با وجود اشغال کثیره فرصت تنگی نمی نمود و شوق مباحثه و مطالعه چنان مرا بیقرار داشت که التفات بلذات نداشتم مگر در شبها از کثرت بیداری من والدین را ترحم آمده مرا نصیحت و التماس باستراحت میکردند و سود نداشت و آنچه را بدرس نمیخواندم بمطالعه اخذ نموده مواضع مشکله را ازوالد سوال میکردم و آنمقدار از کتب مختلفه و فنون متنبه که در اندک مدتی بمطالعه من درآمد مگر قلیلی از علمای متبع را میسر آمده باشد و با اینحال رغبتی موفوره بطاعات و عبادات بود و لذتی عجیب از آن مییافتم و لیالی وایام جمعه و اوقات متبرکه را مصروف باحیاء و مواظبت باذکار و دعوات مانوره مینمودم و بسیاری از نوافل و سنن عملیه ضایع نمیشد و دل را طرّفه رقت و صفائی و سینه را انشراح بود و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد و آنچه گفتم از مقوله ذکر النعیم من ضایع المساکن است افسوس افسوس چه دانستم که کار باین درماندگی و دل مردگی

و افسردگی که اکنون کشیده خواهد کشید و کام بلذت خود گرفته را
 باید با اینهمه تلخی و زهر جانگداز ناکامی ساخت
 و بت بلبل ساورتنی غسیلة من الرقش فی انیابها نسیم نافع
 حسرت بی پایان و غم جانگزای اینست که درین یکدو نرسی که باقیمانده
 باشد دیگر امید بهبود و اهتزاز نفحه مقصود نیست
 کوفصل بهاری که زمی کام بر آرم چون شاخ گل از خرقة خود جام بر آرم
 صدق امیرالمومنین علیه السلام حیث قال احذروا فرارا للنعمیم فما کل
 شارد بمردود
 آسایش است آنچه بخاطر نمی رسد آن روزگار نیست که این آرزوکنم
 و هم در آن اوان از برکت تقوی و ورعی که مرزوق شده بود مرا
 در مسائل فروعیه عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و حیرتی
 رویداد و خاطر مطمئن بفتاوی فقها و معمول بین الناس نمیشد و در آن
 باب خوض عظیم کردم و احادیث را اصل و مأخذ دانسته بسیاری از
 کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را در مدرس مجتهد الزمان آقاهادی خلف
 مولانا محمد صالح مازندرانی علیه الرحمه استفادہ نمودم و نظر در
 رجال حدیث و استادان کردم و رجوع بکتاب استدلالیه فقها و تشخیص
 مارق استنباط ایشان نمودم و بر کتب فروعیه حدیث گذشتم و در آن باب
 جهد موفور کردم تا آنکه در مسایلی که مرا محتاج الیه و معمول به بود
 بقدر وسع اطمینانی حاصل آمد و از تقلید محض خاصه بآخالف آراء و
 عدم عصمت احدی از مفتیان که مدحض اقدام است و موقف حیرت فی الجملة
 رهائی حاصل آمد و در آن اوان بعد از نیم شب که والد مرحوم بر میخواستند
 پیش از آنکه بنوافل مشغول شود تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل مبرور
 مولانا محمد محسن کاشانیست نزد ایشان قرات کرده باتمام رسانیدم و با

کثرت مشاغل تحصیل و وظائف مرا شوقی موفور بصحبت مستعدان و موزونان بود و باجماعتی از آن طائفه مختلط بودم روزی در منزل والد تلامه مجمعی از مستعدان منعقد بود مراهم در آن مجلس طلبیدند و از هر جاسخنان در میان بود یکی از حاضران این بیت ملاحتشم کاشی را برخواند .

ای قامت بلندقدان در کمند تو رعنائی آفریده قسد بلند تو
و بعضی از حضار تحسین بایغ نموده والد مرحوم فرمود که دیوان ملاحتشم بنظر من در آمده شاعری بآن استاد است اما کلامش بی نمک است و آنمقدار از حلاوت که تدارک بی نمکی کند ندارد با آنکه نمک در سخن شاید که گلو سوز تر باشد از حلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او این معنی مستنبط تواند شد دیگر تنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول بطبع مانوس نمیشود چه قامت را در کمند افتاده گفتن با سلیقه راست نیست اگر لفظ قامت نبودی و گفتم ای که بلندقدان در کمند تو اند این کلام پسندیده بودی حاضران تصدیق نمودند پس متوجه من شده فرمود میدانم که از شاعری هنوز باز نیامده اگر توانی درین غزل بیتی گفت بگو و همان لحظه مرا مطالعی بخاطر رسید و چون نظر ایشان باز بمن افتاد دریافتند که چیزی بخاطرم رسیده فرمود که اگر گفتم بخوان و حجاب مسکن این مطلع بر خواندم

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از تطاول مشکین کمند تو
حاضران از جادر آمدند و آفرینها گفتند تا ایشان در تحسین بودند مرا بیت دیگر بخاطر رسیده بر خواندم
شدر شک طور از آمدن کوی عاشقان بنشین که باد خرده جانها سپند تو

درین مرتبه والد علامه نیز از جادرآمد و تحسین کرده فرمود
که آنچه میگفتم در شعر ملاحظه نمائید درین هست بیت دیگر
بر خواندم

مشکل شد دست کار دل از عشق و خوشی
شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو
و همچنین باندک تاملی بیت دیگر میگفتم تا غزل تمام خواندم
حضار گفتند که این طرز شعر بدیهه گفتن امروز مقدور نیست و والد
فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم امانه آنمقدار که
وقت ضایع کنی و قلمدانیکه در سر کار خود داشت برای نوشتن
این غزل مرا انعام فرمود

در همان اوان مرا حادثه سخت رسیده فترتی در احوال پدید
آمد جوش بهار و خرمی روزگار بود باجمعی یاران خود بصحرا
رفتم واسب تاختم اسب در دویدن بیفتاد و استخوان دست راست
من کوفته شد و تا یکسال باصلاح نیامد استادان ماهر معالجه هامیکردند
و رنجی صعب کشیدم و پس از چندی که وجع تسکین یافته بود
همچنان بیکار و بارگردن بود چون خوی بنویشتن داشتم قلم
بدست چپ گرفته مسوده میکردم و در آن مصیبت و اندوه شعر
بسیاری گفته ام از جمله مثنوی ساقی نامه است که افتتاح آن
اینست

خدا یا توئی آگاه از راز و بسی بهشت از تو دارند پاکان هوس
من و مستی و کنج میخانه با آزادیم خط پیمانه

تخمیناً یک هزار بیت است بغایت منجیده و مستانه گفته شده تا
آنکه حق تعالی از آن درد و الم صحت بخشید و پرا کندگی
بجمعیت گرائید

ذکر معدودی از افاضل معاصرین

اکنون برخی از افاضل و معارف که در صغر سن باصفهان ملاقات ایشان نموده ام و هم در آن اوان رحلت کرده اند بقلم آمد از آنجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی اصفهانیست که شیخ الاسلام و از مشاهیر محدثین و فقهای امامیه بود مؤلفات مشهوره دارد سه چهار نوبت ایشان را دیده ام در هفتاد و دو سائگی در هزار و صد و ده هجری درگذشت دیگر عمدة السادات میرزا علاءالدین محمد معروف بگلستانه است از افاضل و اتقیا بود و با والد مرحوم اختصاص تمام داشت بعبادت و افاده بسر میبرد و بر کتب متداوله شرعیّه تعلیقات دارد و روزگاری بآسودگی و عزت داشت در همان اوان او نیز درگذشت و اولادش بمنصب دیوانی آلوده شدند و ایشان را آن عزت و احترام نماند دیگر فاضل مبرور شیخ جعفر قاضی است وی از مشایخ بلده کمره و از اعظم تلامذه استادالعلماء آقا حسین خوانساری و جامع فنون علوم بود در مدرس اوجمعی کثیر از افاضل استفاده میکردند و روزگاری بعزت و احتشام داشت بمنصب شیخ الاسلامی رسید و آن شغل خطیر را بر نهج ستوده تقدیم کرد و از وفور مهارت که در امور ملکی و قوانین معاشرت داشت بوزارت اعظم نوید یافت بعض امرای سلطانی که در پایه آن منصب بزرگ بودند در شکست کار او کوشیدند و پادشاه را از آن اراده در گذرانیدند در سن کهوات درگذشت و در حایر حسین علیه السلام مدفون شد چون با والد مرحوم مودت و الفت تمام داشت مکرر فقیر بخدمت ایشان رسیده دیگر برادر کهتر ایشان شیخ علیست

و نیز در سلك فضلا بود و بعد از برادر خود بچند سال در گذشت دیگر مسیح الزمان آخوند مسیحائی کاشانیست بزیور فضل و کمال آراسته تالین و داماد مرحوم آقا حسین خوانساری و بغایت ستوده خصال و خوش صحبت بود شعر بسیاری گفته و منشآت نفیسه دارد «صاحب» تخلص داشت این چند بیت از ایشانست

پوندالت تو - و تار نظاره است تاجشم میزنی بهم این رته پاره است
بلبل بگل نشان دادم از رنگ و بوی تو

پروانه با چراغ کند جستجوی تو
تا باشم بها نه از بهر باز گشت

دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو
در اصفهان بافاده مشغول بود تا درگذشت دیگر مولانای مغفور حاجی ابوتراب است وی از صلحای دهر و از مصاحبان مولانا محمد باقر مجلسی بود بافاده فقه و حدیث مشغول و اقوالش در شرعیات معتمد علیه و روزگاری بآسایش داشت و در سال فوت مولانا محمد باقر درگذشت فقیر چند نوبت ایشانرا دیده ام پسرش حاجی ابوطالب نیز از محدثین بود بعد از پدر بچند سال درگذشت دیگر فاضل عالیشان آقا رضی الدین محمد است خلف علامه تحریر آقا حسین خوانساری و از ادکیای علما بود جامع بغایت دقیق و فکرتی عالی داشت در خدمت او بسیاری از فضلا مستفید شدند در جوانی در گذشت فقیر در منزل والد بخدمت ایشان رسیده دیگر فاضل عارف میرزا باقر قاضی زاده است از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود چون سکنی در محله عباس آباد اصفهان داشت بقاضی زاده عباس آباد معروف بود در اکثر علوم ماهر و بافاده مشغول و اوقاتی منتظم

داشت باوالد مرحوم مربوط بود تارحلت نمود طبعش بگفتن شعر رغبت نمودی از ایشانست

فصل گل و موسم بهار است ۴ المزار برنك و بوی یار است
بیتو شب ماه آیره روزان چون چشم سفید گشته تار است

دیگر مرحوم مولانا شمس الدین محمد است خلف فاضل

مجتهد مولانا محمد سعید گیلانی وی از جمله مستعدان و جامع کمالات صوری و معنوی بود بعد از تحصیل بسیاری از فنون علمیه ذوق سلوک و ریاضات بر او غالب شد و طرفه شوری و استغراقی و پرافرو گرفت ترك علوم ظاهریه نموده بحاجی عبدالقادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از مشایخ زمان میدانست و مریدان داشت نسبت ارادت درست گرد و در حیات والد خود در عنفوان شباب در گذشت و پس از مدتی والدش که از اعظم علما بود رحلت نمود با والد فقیر ایشانرا مودتی قدیم بود پسر دیگر مولانا محمد سعید مذکور آقامهدیست که از دانشمندان و در ریاضیات مهارتی بکمال دارد شنیده میشود که تا حال در حیات و بلاهجان سکنی نموده دیگر جامع الکمالات مولانا حاجی محمد گیلانی است وی از مشاهیر طلبه و بنایت حمیده خصال بود در اصفهان توطن اختیار کرد و در خدمت مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از اناظم علما بوده تحصیل نموده بود و در شعر سلیقه مستقیمه داشت اشعارش مشهور است در هر ماه یکدو نوبت بمنزل والد آمده چند روز توقف مینمود الحق بغایت هموار و پرهیزکار بود در اصفهان رحلت کرد این چند بیت از اشعار اوست

مثنوی

از گداز شمع باشد شعله را پایندگی
 میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی
 نه بکار خویش آیم نی بکار دیگری
 چون چراغ روز میسوزد مرا این زندگی (۱)
 ایضاً

دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد
 اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد
 چنین گر خواهش پیکان تیر اوست جانم را
 پس از بردن غبارم سنگ سنگ آهن ربا گردد
 وله

صبحدم در پای خم آمد مرا مینا بسنگ
 در چنین وقتی نیامد هیچکس را با بسنگ



چون این قافیه تکرار می شود شاید کلمه «سر زندگی» بجای این زندگی بوده (ناش)

توصیف اصفهان با ذکر شمه از محاسن

دارالسلطنه اصفهان

و در اصفهان آن مقدار از افاضل و مستعدان بودند که اگر استیفای اسامی ایشان شود بطول انجامد و الحق بآن جامعیت مصر اعظمی در معموره عالم نتوان یافت

دیاربها حل الشباب تهیمتی و اول ارض مس جلدی ترابها

هوایی بآن اعتدال و قوت و لطافت و آبی بآن گوارائی و شهری بآن شکوه و رونق و لطافت و نزاهت و کثرت عمارات عالیّه و آثار قدیمه و جدیده و انبوهی ناز و نعمت در ربع مسکون نشان نداده اند. همانا تربیت و تکمیل نفوس و ابدان انسانیه از تأثیرات آن سر زمین است همیشه منشأ افاضل و اکابر و مستعدان و هنرمندان بوده و هر قدر در توصیف خصایص جمیله آن کوشیده شود هنوز ناگفته مانده اگر هوشمند جهان دیده آفاق گردیده بآن بلده رسیدی و اقامت نمودی عمر و فرصت یافتی هر آینه بخصوصیات و جهات امتیاز آن بر کل جهان آگاه گشتی. حسن معیشت در آن برای فقیر و غنی و مسافر و مجاور یکسان و تحصیل هر کمالی و هر گونه نعمتی میسر و آسان. اهالی آن از هر طبقه بفراسط و ذکا و مردی و مردمی و مروت آشنا. جمهور خلقت بحلیه حیا و عفاف و رغبت بطاعات و مرضیات آراسته. مدارس و معابد بيشمارش طول لیالی و ایام بر ریاضت و عبادت سعادتمندان و حق طلبان معموره و بهر کت معدلت سلاطین هوشمند دین پرور و متأثر علماء و اکابر فیض گستر در طبایع قاطبه عوامش مراسم و قوانین ستوده و روشهای پسندیده مطبوع

و معدول و امور مکروهه و اعمال مذمومه بغایت نادر و مستور بود
حکیم شفائی شاعر مشهور در یکی از مثنویات خود بقدروسع
توصیف آن نموده و گفته :

مثنوی

گردون پدر است و مادر ارکان فرزند به از پدر صناهان
محکم جو بنای دوستداری در کنگره اش فلک حصارى
پر پیچ و خم است ازان حصارش کا ز در شکم است روزگارش
چه شرق و چه غرب را در او جای يك كوچه گرفته هر دو ماوای
از غایت بسط آن معظم صد وقت شود در او یکدم
يك خانه طلوع بامدادست يك كوچه شب سیاه زادست
صد بار بر اوج سر کشد مهر کش جای دگر نهان بود چهر
ز ان آب و هوا تبارك الله کافشازره اوست جان آسماء
فطرت گل کس مبوی خارش ادراك گیاه کشت زارش
بر درگاه این جهان حکمت یونان باشد صدای فطرت
هر كوچه معلمی ستاده هر گام فلاطنی فناده
با زاریگان (۱) او خرده مند هم عقده گشای و هم رصد بند
او باش مجسطی آفرینند اطفال اشفاء در آستینند
انهار بهشت اگر چهار است خلدیست که نهر او هزار است
تا آنکه از آسیب عین الکمال و حادثه روزگار بآن مصر اعظم از خرابی
و ویرانی و پراکندگی ساکنان و دودمانهای قدیم رسید آنچه رسید

شعر

ولا بد ان تلتاق يوماً منية سواء علیها ان تجورو تعدل
از روی یار خرد گهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

(۱) بازار یگان جمع کلمه «بازاری» و تعبیر غیر مأنوسی است (ناشر)

برجای رطل و جام می گوران نهادستندی
 برجای چنگ و نای و نی آواززاغت وزغن
 بنوا قصه و را و فی تحت الثری سکنا
 ما بال ملکهم یحویهم الکائن

و هنوز هم که خرابی آن مصر جامع بنصاب کمال رسیده بهترین
 معموهرای عالمست کسی که اوضاع سابقه آنرا مشاهده نکرده باشد
 چون بآن دیار در آید چنان پندارد که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان
 تعدی و نیران ظلم عاملان اندک پستی گیرد بکمتر مدتی بدرونق و حالت
 نخستین باز آید و از اطراف جهان محط رحال رجال شود عمرها لله تعالی
 بالعدل والانصاف

نهیضت راقم

در خدمت والد مرحوم از اصغهان بگیلان و ذکر معدودی از افاضل
 معاصرین رحمهم الله و ورود بلاهجان

مجملاً والد مرحوم را بشوق ملاقات برادر و ذوی الارحام اراده رفتن
 بلاهجان از خاطر سر برزد و مرا همراه گرفته بآنصوب نهضت نمودند
 و در هر منزل بعد از نزول الهیات شرح تجرید و زبدة الاصول را در خدمت
 ایشان می خواندم و از افاضل و اعلام که در آن سفر ملاقات شده فاضل
 محقق میرزا حسن خلف مرحوم مولانا عبدالرزاق لاهیجیست در
 دارالمؤمنین قم که موطنش بود در سن کهنوت و اواخر حیات سماعت
 خدمت ایشان یافته ام در علم و تقوی آیتی بود مصنفات شریفه دارد
 چون شمع یقین در عقاید دینیه و جمال الصالحین در اعمال و رساله تقیه
 و غیر آن

دیگر از افاضل حاجی محمد شریف بود هم دران بلده بخدمت ایشان

رسیده ام حاوی فنون و مشربی بغایت صافی و ذوقی کامل داشت دیگر از افاضل سید العلماء میر محمد ابراهیم قزوینیست جامع معقول و منقول و از انقیاء بود در دارالسلطنه قزوین ایشان را دیده ام دیگر سید الافاضل میرزا قوام الدین محمد سیفی قزوینیست فاضلی تحریر خاصه در فنون منقول امام بود شعر عربی و فارسی نیکو گفتی و بغایت ستوده خصال بود هم در آن بلده ادراك صحبت ایشان نموده ام و این هردو سید عالیشان تا چند سال قبل ازین در حیات بودند و در گذشتند

بالجمله چون وصول بلاهجان روی داد در منازل قدیمه نزول و بخدمت عم عالیقدر و سایر افاضل و اعیان و مستعدان آن دیار رسیدم قریب بیك سال در آنجا بسر رفت و جمعیتی تمام داشتم و والد مرحوم بمذاکره و مباحثه مشغول بودند و در آن مجلس از مستفیدان بودم و باشارت والد رساله خلاصة الحساب را در خدمت عم مرحوم استفاده نمودم و گاهی بمواضع دلگشا و منزهات آن ولایت بسیر و تفرج رفته مکانهای دلکش بنظر میرسید و صحبتهای خوش روی میداد

ذکر شمه از احوال مملکت گیلان

مجموع ولایات گیلان خاصه بلده لاهجان در سبزی و خرمی و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار و تشابك اشجار و اثمار گرم سیری و سرد سیری در ربع مسکون بی عدیل و نظیر است عالمیست جدا که مشابه آن یافت نشود شهرهای معتبره معموره و عمارات عالی مزینه و قلاع متینه دارد و از قدیم الایام

باز همیشه معمور و مسکن سلاطین ذی شوکت بوده اغلب در میانه سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته هوایی در غایت رطوبت واعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم خالقش بدرجه کمال و از انشر ممالك عالم ممتد است در جمیع ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات آن ملک را هیچ گونه حاجت بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالك حاصل و مهیا نتوان شد آنجا میسر و سهل الحصول و یقین و بهاست در اکثر بیشه‌های آن از تراحم اشجار مجال عبور طیور و وحوش نیست و قوت نامیه بحدیست که يك قطعه سنگ در کوهسار و کف خاک در صحرای آن که ساده از گل و گیاه و اشجار باشد نتوان یافت و از کثرت درختان بی خزان چون شمشاد و آزاد و نارنج و ترنج و امثال ذلك همیشه کوه و صحرا زمردی فامست و شوارع بلاد و قصباتش باوجود از دحام پیاده و سوار همیشه پر گل و گیاه کثرت مکانهای خوش و شگوار گاهش از تعداد بیرون و اقسام صید بری و بحری آن از حوصله شمار افزون است مردمش بوفور ذکا و هنر مشهور و به پرهیز کاری و غریب پروری معروف اند همیشه آن دیار مشحون به دانشمندان و اعلام روزگار بوده اما چون قریب بساحل بحر خزر واقع شده اغلب اینست که پس از قرنی بسبب عفونت هوای دریا علت و بساکم یا بیش در آن بلاد سرایت نموده جمعی تلف میشوند و رطوبت هوایش نیز چون زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شبنم خوابیدن زیر آسمان دشوار است بسا باشد که بطبع مردم بیگانه زیاده ملایمت نکند

مراجعت باصفهان

ذکر بعضی از افاضل اساتید اعلام

بالجمله والد مرحوم بعد از دیدن یاران و تنسیق اراضی املاک موروثی که وجه معاش بدان بود عازم معاودت باصفهان شدند و در خدمت فیض مآب بودم و در عرض راه رساله تشریح الافلاک و چند ذخیره در هیأت تعلیم فرمودند تا باصفهان رسیده در آن بلده باز بشوقی تمام و جدی موفور بمذاکره و مباحثه مشغول شدم و روزگاری بجمعیّت و آرام داشتم و در مدرّس فاضل تحریر میرزا کمال الدین حسین فسوی باستفاده تفسیر بیضاوی و جامع الجوامع طبرسی و امور عامه شرح تجرید پرداختم و نزد مولانای فاضل حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب استبصار شیخ طوسی و شرح لمعه دمشقیه قرائت کردم در آن زمان صیت دانش قدوة الحکماء شیخ عنایت الله گیلانی رحمه الله که در اصفهان بافاده مشغول بود و باوالد مرحوم دوستی داشت مرا خواهان استفاده ساخت در خدمت ایشان منطق تجرید که از نفایس کتب منطق است با کتاب نجات شیخ الرئيس شروع نموده بسانجام رسانیدم و تا آن حکیم دانشمند در اصفهان بود نسبت استفاده در میان بود پس عازم گیلان شده در قزوین رحلت کرد وی از تلامذه میر قوام الدین حکیم مشهور و در حکمیّات و سایر فنون استاد وحادی مآثر حکما بود در تحصیل مراتب عالیّه ریاضات عظیمه کشیده ذوقی عجب و ملکه قوی داشت بافکهای ظاهر چون مورد التفاتش نبودند چنانچه رسم ایشان ست سبتس بقایید حکما وانحراف از شریعت مقدسه میدادند و حاشا

عن الانحراف

پس بخدمت سید المتبحرین امیر سید حسن طالقانی رحمه الله که از اعظم علما و اکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ عربی مباحثه میفرمود با استفاده مشغول شدم و شرح هیاکل النور نیز در خدمت ایشان خواندم شفقتی عظیم بمن داشت در هیچ فنی از علوم نبود که استحضارش مکمال نباشد مسائل حکمت را بامشاهدات صوفیه انطباق داده علوی عظیم در اظهار مراتب ثلاثه توحید داشت قوت تقریر و مباحثه اش بمثابة بود که احدی از اصحاب جدل را نزد او یارای سخن گفتن نبود و اخلاص و استفاده فقیر و شفقت ایشان استوار بود تا در اصفهان رحلت نمود بعض طلبه ظاهر وی را نیز غایبانه بعقاید غیرمستفاده از شرع اقدس نسبت میدادند

والناس اعداء ما جهلوا

واز افاضل روزگار در آن بلده مرحوم مغفور آقا جمال الدین محمد خوانساری ولد اکبر علامی آقا حسین طاب نراه بود و از غایت اشتها بی نیاز از توصیف است فقیر اگرچه بسماعات استفاده از ایشان نرسیده ام لیکن مکرر شرف حضور مجلس ایشان در یافته در سن کهولت باصفهان رحلت نمود و در جوار والد خود مدفون گردید روزکاری بافاده و عزت و احتشام گذرانیده بغایت مقدس و حمیده خصال بود

دیگر از علمای عالیشان آخوند مولانا محمد گیلانی مشهور به سراب بود وی از مجتهدین عصر و صاحب ورع و زهد تمام و مدتها

بود که در اصفهان متوطن شده بافاده مشغول و روزگاری مهیا داشت با والد مرحوم ایشانرا الفت و صداقتی خاص بود مکرر فقیر بخدمت ایشان رسیده و تحقیق مسائل نموده در کبر سن رحلت نمود و در آن بلده مدفون شد

و در آن اوان فقیر را بتحصیل علم طب میل افتاد قدری از کلیات قانون و بعضی مقاصد آن فن را نزد جالینوس الزمان حکیم مسیحای مشهور که طیبی دانشمند معمر بود و بمعالجه مرضی و تعلیم اطبای آن شهر می پرداخت استفاذه نمودم شیی بمطالعه مشغول بودم وقت سحر والد علامه رحمه الله نزد من آمده و بنشست در اطراف من کتابهای طب بود و بآنها مشغول بودم چون سؤال نموده معلوم شد که بآن فن فرو رفته ام مرا از آن همه اهتمام و غور در آن منع فرموده گفت اگر کسی را اعتماد بفرصت باشد آنچه طلبد رواست اما ترا آن یقین و اعتماد بطول مدت عمر از کجا حاصل آمده من میبینم که نفس تو بدن ترا میخورد میگذارد چنانکه شمشیر تیزنیام خود را میخورد و شخص چنین طویل العمر نتواند بود پس در آنچه اهم است بکوش این میگفت و بگریست و مرا نوازش و دعا نموده برخاست

پس از چندی بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابوالحسن^۱ قاینی که در ریاضیات و اواسط حکمت نادره زمان بود رفته مدتی بتحصیل و تنقیح رسائل هیأت و شرح تذکره و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و قوانین حسابیه پرداختم و فاضل مذکور تا ده سال قبل از این در حیات بود و رحلت نمود

استعلام و توغل راقم

در حقایق ادیان مختلفه و آرای متخالفه نایید غریب

پس شوق باطلاع برمسایل و حقایق ادیان مختلفه و اصحاب ملل پدید آمد
و با علمای طبقه نصاری و پادریان ایشان که در اصفهان جمعی
کثیر بودند آشنا و مختلط شدم و مقدار دانش هر يك آزمودم
یکی از میان ایشان امتیاز داشت و او را خلیفه آوانوس گفتندی
عربی و فارسی نیکو دانستی و بمنطق و هیأت و هندسه در بوط بود
و بعض کتب اسلامی نیز بدطالع اش رسیده بود و شوقی به
تحقیق بعض مطالب داشت و از خوف و عدم التفات علمای اسلام
بآن طبقه از مقصود خود باز مانده بود صحبت مرا مقتنم شمرد
و پس از چندی که از صفات و انصاف من آگاه شد اخلاص و محبتی
استوار پیدا کرد و من انجیل از او آموختم و به شروح آن پی بردم و تحقیق
عقاید و فروعات ایشان بواقعی نمودم و بسیاری از کتب ایشان را مطالعه
کردم و او نیز گاهی از من تحقیقات مینمود و مکرر به تقریرات مختلفه
حقیقت اسلام را بر او تمام کردم و او را سخنی نماند و ملازم شد لیکن توفیق
هدایت بظاهر در نیافت تا وفات کرد

و در میان یهود سکنه اصفهان که از عهد موسی علیه السلام بزعم خود
ساکن آن شهرند شعیب نام اعلم ایشان بود او را مطمئن ساختم و
مکرر پوشیده بمنزل اورفتم و او را بمنزل خود آوردم و از او تورات
بیاموختم و ترجمه آنرا نویسانیدم و از حقیقت آنچه در دست ایشان است
آگاه شدم لیکن آن سابقه را بغایت عذیم الشعور و از تمیز و فکریکانه
یافتم غبوت و تصلب ایشان را در جهل پایانی نیست

و همچنین باختلافات مذهب اسلام پرداختم و کتب هر فرقه و سخنان هر يك را پی بردم و منصفانه و مشتاقانه ملاحظه کردم و از هر فرقه هر جا کسی مییافتم که ربطی بمذهب خود داشت با او صحبت میناشتم و استعمال مقاصد و سخنان او مینمودم و در این وادی مرا با ارباب آرای مختلفه آن مقدار گفت و شنود رویداده که خدا داند و در ضمن این مشاغل کتب متداوله را درس میگفتم و حواشی و تعلیقات مینویشتم و بتقریبات رسائل مفرده در تحقیقات مختلفه تحریر مینمودم و اکثر را اول بنظر فضایی آن فن رسانیده اطمینان حاصل میکردم و همه مورد تحسین ایشان میشد و از برکت تأیید الهی تا این زمان هرگز نشد که در موضعی از مصنوعات من سقمی و خطائی ظاهر شود و من الله التأيید و به الاعتصام

سانحه انجذاب نفسانی سانحه احسانی

و در آن ایام از حوادث و واردات غریبه جذبه حسنی و شیوه زیباشمایل بود که دل را شیفته ساخت

بنمودمی نشانی ز جمال دوست لیکن

دو جهان بهم برآید سرشور و شرندارم

زاویه نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری در افتاد و از دل بیقرار
فتنه و آشوبی برخاست

ما درس سحر در سرمیخانه نهادیم اوقات دعا در ره جانانه نهادیم

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

عذلیب دل شوریده حال بگلبنانك بلند این پرده سرائیدن گرفت

فاش میگویم و از گمته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

نیست بر لوح دلم جزائف قامت یار
 چکنم حرفدگر یاد نداد استادم
 طرفه تر آنکه دل افتادگان و خاک نشینان آن سرکوی از چندو
 چون بیرون بود و این بیت ورد زبان من
 ای گمراه همین مهر که بن تو گرمست
 هنگامه صد سوخته خرمن بتی گرمست
 شبی باجمعی از یاران موافق و دوستان صادق بیانی رفتم مولانا علی
 کوساری اصفهانی خطاط مشهور که جامع کمالات صوری و معنوی و نادره
 روزگار بود و در حسن صوت و سرانیدن نغمه اش ثنایی معجزه داودی
 حاضر بود نیم شب پرده ساز کرده نخست این بیت خواندن گرفت
 امشب یا تا در چمن سازیم پر پیمانه را
 توشه و گل را داغ کن من بلبل و پروانه را
 این سوخته را حالی پیش آمد که تقریری نیست هزار بار کالبد عنصری
 را سلطان روح تهی ساخته باشد و تاصبح ترانه او همین بیت بود می گفت
 و خاموش میشد و پس از لحظه همان سرانیدن میگرفت
 پس از چندی مرا عارضه صعب پیش آمد شبی و جمعی در مفاصل پدید
 آمد و صبح شدت نموده تمام مفاصل بدن را فرو گرفت و از حرکت باز
 ماندم جمعی از اطبا بمعالجه آمدند و تجویز تعریق و آشامیدن چوب
 چینی کردند و بر من بسبب هجوم هموم و احزان دشوار بود از جمله
 اطبا میرزا شریف خلف حکیم جلال الدین مشهور که از حذاق اطبا و
 بحلیه حلم و صلاح آراستگی داشت تعهد بمعالجه بتدبیرات دیگر نمود
 و مشغول شد دو سه روز چون بر این بگذشت طیب مزبور خود بهمان
 آزار مبتلی شده بر بستر افتاد و من در آن حال غزلی کفتم که مطلع
 آن اینست

مطلع غزل

بجرم عشق اگر کشتی مرا ممنون احسانم
گناه زاهد بدرد یارب چیست حیرانم
و از این غزل است

کتاب عشق لوح دل بود در مکتب هستی
نکو کردی بسطرتن کشیدی خط بطلانم
پس از دو ماه حق تعالی از آن وجع مزمن شفا بخشید و باز بتعلیم پرداختم
تدوین دیوان اشعار

ذکر خلاصه ادوار میر عبدالغنی مرحوم
در اثنای آن آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری گفتم و قدرت
بر نوشتن نداشتم دیگران مینوشتند و آن اشعار را الحق دردی و
انری دیگر است پس اشعاری که از بدایت تا آن اوان جمع آمده بود
فراهم آورده دیوانی مرتب شد مشتمل بر قصاید و مثنوی و غزلیات و
رباعیات و تخمیناً هفت هشت هزار بیت و آن اول دیوان این خاکسار
است و در میانه مستعدان متداول شد و رغبت بگفتن و صحبت شعر از زونی
گرفت و شعر درست مستحسن را در مذاق من طرفه تأثیری بود
و از آن همه موزونان و سخنوران که صحبت ایشان را دریافته‌ام يك کس
را دیده‌ام که بجمع اطوار و عوالم شعر فارسی چنانچه باید میرسید و
حق سخن او را ادا میتوانستی کرد و دیگری را تا این زمان در پایه
او ندیده‌ام وی میر عبدالغنی تفرشی است از احفاد فاضل مرحوم میر
عبدالغنی تفرشی تلمیذ میرزا ابراهیم همدانی مشهور که در عهد شاه
عباس ماضی از مستعدان بوده و در گذشته بالجمله این میر عبدالغنی که از

دوستان و معاشران فقیر بود بمضمون الولد الحر یقتدی باباء الغر باوصاف کمالات آراسته سلیقه در نهایت استقامت و فطرتی بغایت عالی داشت اکثر متداولات علمیه را طی نموده در شعور و ذکا و ذوق و وجدان آیتی بود اگرچه شعر بسیار کم گفتی چنانچه مجموع افکار ابکارش بیک صد بیت نرسد اما چنانکه باید گفتی متانت و خلوت و کیفیت سخنش را نسبتی باشعار همکنان نبود و در نکته پروری و درسخن رسی نظیر او را ندیده ام تازی در حیات بود فقیر بذوق سخن سنجی او شعر بسیاری میگفتم و او را با من عظیم الفتی بود و این رباعی از ایشان است

رباعی

عمری بره وفا نشستیم عبث دل جز تو بدیگری نه بستیم عبث
در کوی تو قرب هر سگی بیش از ماست
ما اینهمه استخوان شکستیم عبث
تا آنکه در شباب باصفهان در گذشت و داغ فراق بر دل احباب گذاشت
اللهم اغرله واجعله عندك فی اعلیٰ علیین

حرکت راقم حروف

از اصفهان بدار الفضل شیراز ذکر بعض دیگر از اساتید اعلام
و افاضل گرام

پس بتقریب نهضت چند کس از دوستان و یاران آزاده بصوب دارالافاضل شیراز مرا هم شوق دیدن آن بلده گریبان گیر شده بعد از التماس اجازت از والدین روانه آنصوب شدم و بآن بلده رسیده صحبت افاضل و اعیان و مستعدان آنجا دریافتم و بآن سرزمین مرا انسی و الفتی بدید آمد و تا بوده ام وقت من خوش بوده دارالملک شیراز از بلاد معتبره فارس و تابوده چه در اسلام

و چه پیش از اسلام مجتمع و مسکن افاضل و مؤیدان بوده اگر چه در آب و هوای آن قوت و لطافت چندان نیست اما باعتدال است و بغایت معمور و موفور النعم معابت و مدارس و بقاع الخیر در آن بسیار و گوشه های بکیفیت دلنشین دارد و شیخ سعدی شیرازی فرموده

اگر مصر و شام است اگر برو بحر

همه روحشاق است شیراز شهر

بالجمله مولانای اعظم استاد العلماء مولانا شاه محمد شیرازی رحمه الله در آن شهر بود بسماع کتاب اصول کافی در مدرس ایشان مشغول شدم و اکثر اوقات شبانه روزی در خدمت او استفاده میکردم و نسبت بمن اشفاقی عظیم داشت فاضل مذکور از نوادر روزگار بود تتبعی عظیم و حفظی قوی و عمری طویل داشت ادراک صحبت بسیاری از علماء و اکابر عرفا نموده اکثر ممالك عالم را دیده بود و در تحصیل مراتب عالیّه و تکمیل نفس زیاضتها کشیده بمشایخ و اولیاء اخلاصی عظیم داشت و بغایت ستوده اخلاق و کریم الذات بود قریب بیکصد و سی سال عمر یافت و همه را صرف نشر علم و حق طلبی و خیر خواهی عباد نمود و چند رساله در حدیث و حکم و تصوف از مصنفات او است تا آنکه بعد از چندی از ورود فقیر بآن بلده رحلت کرد دیگر از افاضل آن شهر مولانای محقق جامع المعقول و المنقول آخوند مسیحای فسوی علیه الرحمه بود و بتدریس اشتغال داشت وی اعظم تلامذه آقا حسین خوانساری و قدوه فضلی عهد و بحدت ذهن و حسن سلیقه و به تجرد در جمیع علوم اشتغال داشت و منصب شیخ

الاسلامی فارس بخدتمتش مرجوع و مدرسش مجمع طایفه آفاق بود مدتی در خدمت ایشان بمذاکره و مباحثه پرداختم و طبیعیات شفا و آلهیات شرح اشارات و حواشی قدیمه و جدیده و غیر آن استفاده نمودم تا آنکه ببلده فسا رفته برحمت ایزدی پیوست و الحق از نجابر فضایل عالیشان بود فکری رسا و سلیقه مستقیم و طبعی شکفته داشت در شعر عربی و فارسی و معما و منشیات عربی و فارسی نهایت قدرت یافته بود قصائد عربی در مدح امیرالمومنین علیه السلام دارد و بغایت بلیغ گفته و در فارسی اشعار شایسته شوخ دارد معنی تخلص ایشان است
شد گرم جگر سویم آن رند شرابی

مستیش بران داش که بگردید کبابی
از تربیت آب حیات گزن رویش

فردا است که آن سیب ذقن فاشه گلابی
دیگر از مشاهیر فضایل آن بلده مولانا لطف الله شیرازی
علیه الرحمه بود وی از فحول علماء و تلمیذ فاضل عارف مولانا محمد محسن کاشانی رحمه الله بود بخدمت ایشان رفته مدتی با استفاده حدیث و معارف دیگر گذشت و بعد از گذرانیدن کتاب وافی که از مصنفات ملا محسن مرحوم است اجازتی مفصله بجهت فقیر مرقوم فرموده بود تا آنکه در سن کهولت در گذشت
دیگر از افاضل آن دیار عارف معارف مولانا محمد باقر مشهور بصوفی بود بغایت دانشمند و عرفانی بکمال داشت در خدمت ایشان کتاب تلویحات شیخ اشراق و قدیری از قانون خوانده ام هم در آن بلده بعالم بقا پیوست

دیگر از اعلام آن مقام شیخ محمد امین شیرازی بود
بحلیه علم و سداد آراسته مکرر بایشان صحبت داشته‌ام بعد از
افاضل مذکوره در حیات بود و در گذشت

دیگر از افاضل و معارف آن شهر جامع الفضایل مولانا
محمد علی مشهور بسکاک‌کی بود موحدی دانشمند و مدرس مدارس
شیراز و در فنون علوم مهارت داشت و از تلامذه مولانا شاه
محمد و آخوند مسیح‌ای فسانی و دیگران بود نسبت ارادت بسلسله
مشایخ درست نمونه در لباس ایشان میزیست بغایت عالی فطرت
وصافی طویرت و خجسته اخلاق بود و قبولی عظیم در دلها داشت
پیوسته دوستی و مصاحبت با فقیر مینمود تا آنکه در استیلائی افغانه
بشیراز درجه شهادت یافت شعر بغایت نیکوگفتی این چند بیت ثبت شد
دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من

که بس باشد همین ذوق شهادت خون‌بهای من
بدن مصر و هوا فرعون و هامان نفس و من موسی
خیال و وهمها سحر و دلیل من عصای من
چون نفی نفی اثبات است از مردن نمیرسم
بقای من چو شمع کشته باشد در فنای من
گذشتن از سراب دهر دامن چیدن دارد

ز آب هفت دریا ترنگردد پست پای من

در نظم اشعار «شکیب» تخلص اوست

دیگر سید السادات والافاضل میرزا مهدی نسایه بود منصب
شیخ الاسلامی بایشان مرجوع شد و بغایت جلیل القدر و سلسله
ایشان در آن بلده بجلالت حسب و نسب مشهور اند بافقیر محبت

و الفتی تمام داشت و اولاد و احفاد آن سلسله همه از مستعدان و معاشران من بودند و آن سید عالیشان نیز در فتنه شیراز بدرجه شهادت فایز گردید

دیگر از مستعدان سکنه شیراز که با من انس تمام داشت میرزا ابوطالب شولستانی بود سلیقه درست و اخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان و مذاکره علوم و عبادات میگذرانید و بعد از حرکت فقیر از آن ولایت باصفهان تادر حیات بود همیشه ابواب مصادقت و مکاتبات مفتوح داشت و بسیاری از اشعار فقیر را جمع نموده بود

وقتی در اصفهان مکتوبی از وی رسید و در ضمن آن سؤال از جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین اسمعیل نموده و خواهش محاکمه در شعر ایشان که آیا سخن کدام يك رجحان دارد فرموده و در آن مکتوب مسطور بود که در میان جمعی بر سر این ترجیح مکابره است و طرفین رضایه محاکمه تو داده فقیر جواب او نوشته این قطعه منظوم و در مراسله مندرج ساخته باو فرستادم

مثنوی

دوش از بر یاری که دلم شیفته اوست

وز شرح کمال خردش ناطقه لالست

آمد بیرم قاصد فرخنده سرروشی

با نامه عذبی که مگر آب زلالست

شرش نتوان گفت که سلکیست ز گوهر

هر سطری از آن در نظرم عقده لئالست

بکشودم بر خواندم و سنجیده و دیدم

کز بنده رهی حاصل آن نامه سؤالست

کامروز درین ناحیه عاشق سخنانرا
 غوغا بسر شعر جمالست و کمالست
 القصه در این مسئله یاران دو گروهند
 در حجت ترجیح یکی زین دو جدالست
 این شعر پدر آورد آن شعر بسر را
 یکسو نشد این مشغله امروز دو سالت
 راضی شده اند آن همه یاران مجادل
 کز کلك تو حکمی برسد وحی مثالست
 بگشاد پی پاسخ سنجیده پر خویش
 سیمرخ خیالم که سپهرش ته بالست
 مجموعه آن هردو بدقت نگرستم
 کر معجزه گفتن نتوان سحر حلالست
 دیدم که دوات و قلم آن دو شهنشاه
 در مملکت شوکتشان کوس ودوالست
 آن هر دو بفضل آیت وبرهان و بلاغت
 در حجله آن هر دو پریزاده خیالست
 غرائی هر مطلع شان مهر سپهریست
 سیرابی هر مصرع شان تیغ مثالست
 شعر شعرائی که قربند بایشان
 نسبت بگهر سنجی آن هر دو سفالست
 در چنك دیران قوی پنجه قلمها
 پر پیچ و خم از خجلت آن هردو چونالست

جمع آن همه اتقان بلطافت که نموده
 بیش دهمشان غاشیه بر دوش شمالست
 هر صفحه زمشکین رقم آن دو گهر سنج
 چون عارض خوبان همه خط و همه خالست
 اما چو کسی دیده انصاف گشاید
 این مطلع من آینه شاهد حالست
 در شعر جدال ارچه جمالی بکمالست
 اما نه بزیبایی ابکار کمالست
 لفظش بصفای آینه شاهد معنیست
 معنی بشکوهیست که طغرای جلالست
 هر نکته سر بسته او نافه مشکست
 هر نقطه او شوخ تر از چشم غزالست
 فیض رقمش از تنق غیب سروشت
 مد قلمش در افق فضل هلالست
 صد بار ز سر تا سر دیوانش گذشتم
 لیلیست که سر تا بدم غنچ و دلالت
 در روزه گر رشحه اویند حریفان
 الحق رک او بر قلمش بحر نوالست
 استاد سخن گرچه جمالست ولیکن
 تکمیل همان طرزو روش کار کمالست
 تحقیق در اقوال دو استاد حزین را
 این است که گفتیم و جز این محض جدالست

رای همه این بوده که خلاق معانی
آخر نه خطاب وی از احباب کمالست
معیار کمال من و با من دگران را
در پله میزان خود اندیشه و بالست
این نامد نوشتم بشب هفتم شوال

ماه این و هزار و صد سی و دو بسالست
و در دارالعلم شیخ راز سیاری از دستعدان و اهل عرفان با من
معاشر بودند که ذکر ایشان موجب اطنا ب عظیم است و هوای آن
بالده با دماغ و اوقات تمام دارد چنانکه هر چند کسی بمطالعه و فکر دقیق
پردازد ملال حادث نمیشود و در ایام انعام آنجا مطالعه و مباحثه
بسیار کردم و آن مقدار از کتب مختلفه و فنون متنوعه بنظر تدقیق درآمد
که احصای آن عسیر است و گاهی بگوشه های دلنشین و مکانهای خوش
بتفرج رفته با احباب صحبتهای بفیض میداشتم

سانحه غریبه

روزی در یکی از بقاع شریفه آن شهر نشسته بودم که حالتی غریب مشاهده
افتاد مردی را دیدم میرفت سرو پاعریان و بهر دودست خود کارد
داشت و بقوت تمام بر اندام خود میزد و خون از وی جاری بود زخمهای
کاری بیشمار بر تن و سر و روی خود داشت و همچنان در آن
کار بود و هر زخم که بر خود میزد ظاهر میشد که راحت و
لذت منی یابید و اصلاً سخنی نمیکفت از حال او پرسیدم
گفتند اسمعیل نام دارد بکسی عاشق بود او وفات یافت چون
این آگاه شد بیخود شد چون بخود آمد مجنون شده بود جامه

بردرید و کاردها بگرفت و چند روز است که در این کار است
گفتم چرا کاردها از دست او نمی‌سازند گفتند قوتش بحدیست
که کارد از دستش بیرون کردن بغایت مشکل است و چندین
کس او را افکندند و خواستند که کارد بگیرند عجز کرد و حالتی
مشاهده شد که گفتند اگر کارد بگیریم همین لحظه خواهد
مرد پس او را وا گذاشتند و عجیب تر این است که زخمی که
صبح برخود زند اگر دیگر باره پرهمان موضع نزنند بوقت عصر
التیام میابد پس متفحص حال او شدم بعد از سه روز در بیرون
شهر کاردی برپهلوی او رسیده احشای او قطع شد و بیفتاده و جان
تسلیم کرد

آنکه غم عشق گزیدند همه

در کوی شهادت آرمیدند همه

در مهر که دو کون فتح از عشق است

با آنکه سپاه او شهیدند همه

حرکت از شیراز به بیضا

ذکر سیدالافاضل سید علی خان و رفتن از بیضا باردکان شیراز

پس از شیراز بمحال بیضای فارس حرکت کردم و در آن

محال درین زمان شهری نمانده اما مشتمل است بر قرای معموره

بسیار و در خوشی آب و هوا ممتاز است مکانهای بکیفیت و شکار

گاههای خوش دارد مدنی در آن حدود ماندم و در آنجا بود

سید فاضل ادیب حسیب جلیل تحریر صدرالدین سید علی خان بن

سید نظام الدین احمد حسینی رحمه الله وی از احفاد استاد البشر

امیر غیاث الدین منصور شیرازی علیه الرحمه و فاضلی جامع و در

علوم ادبیه یگانه روزگار بود شعر عربی را ببلاغت و متانتی

که باید گفتی و صاحب دیوان است و در سنجیدن دقایق شعر عربی مثل او ندیده‌ام و از مصنفات او است شرح مبسوط بر صحیفه کامله و کتاب بدیعیه و غیر آن بغایت عالی همت و ستوده صفات و الحق نادره روزگار بود از مسکه معظمه باصفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت منصب صدارت را اراده تفویض بساو داشتند خواهندگان آن منصب کوششها کردند و رسیله‌ها بر انگیزختند تا او همب آن‌سید عالیشان از معامله دنیا طلبان پهلوی تهی نموده بشیرازو بیضا رفته عزلت گزید تا برحمت ایزدی پیوست القصه چند روز بصحبت ایشان فیض یاب شدم و مودت و عاطفتی تمام بمن داشت حاجی نظام‌الدین علی انصاری اصفهانی نیز در آن محال متوطن بود نزد من آمد و بمباحثه شرح تجرید و استبصار حدیث پرداخت و در میانه الفت عظیمه پدید آمد و او بغایت حمیده خصال و عالی فطرت و از دنیا گذشته و جهان دیده بود و من حاشیه بر امور عامه شرح تجرید و رساله تحقیق غیا و رساله منطق را در آنجا نوشته‌ام و در آن محال دانشمندی از مجوس بود که وی را دستور گفتندی عادت مجوس است که علمای خود را دستور خوانند با من آشنا شد و تحقیق اصول و فروع و اخبار آن مذهب آنچه می دانست از وی کردم بمذهب خود آگاه بود و طبعی مستقیم زهدی بکمال داشت .

و از آنجا باردگان فارس رفتم مولانا عبدالکریم اردکانی را که از عباد و علمای دعوت و اعداد و حروف بود و در نجوم دستگاهی عالی داشت بدیدم و مدتی معاشر و هم صحبت بود و از وی استفاده بعض غوامض کرده‌ام و در همان اوان در سن نود سالگی

بر رحمت حق پیوست

و در آن قصبه میر عبد النبی اصفهانی را که ساکن کام فیروز فارس بود بدیدم و همدتی معاشر بردوی سید صالح ادیب محدث فقیه بود و تتبع بسیار داشت در آن اوان رساله در مواردیث نوشته بود بنظر فقیر رسانید و بغایت منقح نوشته بود

مر اجعت بشیراز

حرکت از شیراز بنسا - ذکر شیخ - ارف شیخ سلام الله - ورود
بباده گارون

واز آنجا باز بشیراز معاودت کردم چون در بین مطالعه کتب مختلفه بعض کلمات نادره و تحقیقات شریفه و فوائد جلیله نفیسه در یافته میشد که همه وقت ظفر بر آنها میسر نیست و کمتر کسی را از متتبعین روزگار حاصل میتواند شد و بخاطر قاصر نیز بسیاری از فواید و نکات شریقه و تحقیقات عالیه متفرقه می رسید خواستم که مجموعه مرتب سازم که مشتمل بر نفایس و نوانر باشد و بر جوامع مشهوره افاضل سلف را حج آید پس شروع در تحریر آن کردم و بمدت العمر موسوم ساختم و تدریج آنچه لایق سیاق آن بود در آن مندرج میشد در سفر فارس مقداری از آن نوشته شد و همچنین تا ابتدای سال خمس وثلثین و مائه بعد الالف تخمیناً بهفت هزار بیت رسیده بود که در آن سال سانحه اصفهان روی داد و با کتابخانه فقیر و آنچه بود بغارت رفت و مرا بر تلف شدن آن نسخه تأسف است چه اگر انجام می یافت و بنظر افاضل جهان می رسید آنرا لایق ذخیره خزاین سلاطین قدر شناس میافستند بالجمله از شیراز بباده فسا که از گرم سیرات فارس است رفتم

و از آنجا عزم بلده کازرون کردم در آن حدود حقیقت حال عارف ربانی تدوۃ الکاملین شیخ سلام الله شولستانی شیرازی که در آن حدود انزوا از خلق گزیده در کوهی مقام گرفته بود در یافتن و بخدمتش شتافتم و از آنچه تصور حال کرای اولیا نموده بودم و در جهان نشان ایشان کمتر یافت شود او را زیاده یافتن سلسله مشایخ وی تا بمعروف کرخی قدس الله ارواحهم متسق النظام بود بالجمله چندی در قریه که قریب بآن مقام بود توقف داشتم و روزها ادراک سعادت خدمتش میکردم تا آخر با عدم قابلیت ارادت و اخلاص مرا که از صفای طوبیت بود قبول نمود و شفقت و علافت کریمانه فرمود چند شبانروز در همان مکان بسر بردم و تمنای آن بود که در همان مقام ایام حیات بگذرانم رضا نداد و از آنجا بنوازش بسیار رخصت فرمود و تا این زمان توفیق حصول سعادت میسر شده باشد از برکات همت و نظر اشفاق آن یگانه آفاق میدانم و زبان باین مضمون ناطق است

هر چند پیر و خسته دل ناتوان شدم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
آنروز بردلم در معنی گشوده شد

کز ساکنان در گه پیر مغان شدم
پس بکازرون رفتم از اعیان آن شهر خواجه حسام الدین کازرونی بود ویرا از جوانمردان روزگار دیده ام و بامن دوستی تمام داشت و از طلبه آن شهر مولانا محمد یوسف عارف کازرونی بود بمراتب متداوله مربوط و خطی بغایت نیکو داشت و طبعش قادر بر نظم و بغایت درویش منش و پاکیزه اختلاط بود و در ایام استیلای افغانه بشیراز رحلت کرد

وصول بشولستان و جهرم

رسیدن ببلده داراب - ورود ببلده لار - در آمدن به بندر عباسی
و عزم سفر حجاز و روانه شدن از راه دریا - افتادن بساحل
عمان

و ورود بمسقط - ورود به بحرین - ورود به بندر کنك
پس از آنجا بشولستان و بلده جهرم رفتیم و از صلحا و علمای آنجا
میر عبدالحسین و مولانا محمد صالح* بود بصحبت ایشان رسیدیم
هر دو از محدثین نقه بغایت پرهیز کار بودند

پس بداراب که از منزلهات آن گرم سیر است رفتیم
والحق بغایت خرم و معمور است رساله لوامع مشرقه در تحقیق
معنی واحد وحدت و چند رساله دیگر در غوامض مسائل آلهیه
در آنجا نوشته ام.

پس بخطه لار رفتیم از اعیان آنجا میرزا اشرف جهان لاری بود
مروت و مکننت بسیار داشت و خالی از فطانت و استعدادی نبود
و هم از اعیان آن بلده بود میر محمد تقی لاری مشهور که صاحب
دستگاهی عظیم و از دنیا داران روزگار بود ادنی از چاکران و
کماشکان او صاحبان مال و جاهی موفور بودند و هر دو بامن
مودت و الفت بسیار داشتند میرزا اشرف جهانرا در آخر سال که
بنجف اشرف رسیدیم آنجا دیدم که ترك دنیا کرده بلباس فقرا
در آن آستانه مقدسه مجاور بود و همانجا مدفون شد و هم در
اواخر که نوبت دیگر به لار وارد شدم میر محمد تقی مذکور
فوت شده پسرش میر محمد نام که بغایت اهل و ستوده صفات
بود از حوادث روزگار محتاج بقوت شبان روزی شده در زمره
مستحقین آن شهر بود

واز افاضل آن بلده مولانا نصرالله لاری بود تلمذ در خدمت بسیاری از مشاهیر فضلا نموده در فنون علم مهارت داشت و در آن بلده تابودم اغلب بامن صحبت میداشت

پس از آنجا به بندر عباسی رفتم چند کشتی روانه مکه معظمه بود مرا هم همت مصروف آن شد که باقلیل زادی که میسر بود اختیار آن سفر کنم بکشتی در آمدم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج مرا مختل ساخت و رنجی سخت کشیدم و پس از چند روز باران و طوفانی عظیم شد مردم کشتی طمع از حیات بریدند، حق تعالی نجات داد و بعد از مشقت و صعوبت بسیار به یکی از سواحل عمان رسیدیم عمانیان که اکثر خوارج قطاع الطريق بخرند کشتی بگرفتند و اموال بغارت بردند و مردم را در آن صحرا گذاشتند و برفتند پس از چند روز بمشقت تمام بمسکت که به مسقط مشهور و از شهرهای ایشان است رسیدم و مدت یکماه توقف کردم که اندک آسودگی حاصل آمد و در آن سال موسم سفر حجاز و ماونت آن نماند عزم مراجعت کردم و ناچار بکشتی سوار شده و بجزیره بحرین آمدم سکنه آنجا اهل ایمان و صالحا میباشند و علوم عربیت و فقه و حدیث فی الجمله رواجی دارد و از علما و اعیان آنجا بود شیخ محمد شیخ الاسلام با من الفتی تمام بهم رسانید و بالتماس او قریب یکماه توقف کردم طول آن جزیره بتخمین ده فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ است و همه نخلستان و معمور است و کثرت مردم بسیار و انبار خوشگوار دارد اما هوایش بغایت گرم و بسبب احاطه دریا ناموافق است پس بکشتی درآمده به بندر معموره کنک که بهترین سواحل

فارس است رسیدم و از آنجا عازم سردسیرات فارس شدم و در آن سفر کمتر ناحیه از مملکت فارس مانده باشد که ندیده باشم

معاودت بشیراز

ورود بدارالعباده یزد - مراجعت باصفهان

پس بشیراز آمدم و خاطر بدان متعلق شده بود که ترك معاشرت خلق و سکنی در معموورها کرده در یکی از جبال که پناهی و آبی داشته باشد انزوا گزینم و با آنچه رزاق حقیقی مقدر ساخته باشد قناعت کنم و بیکباره دل از الفت خلق و اوضاع روزگار متنفر و منزجر شده بود احوال دنیا را باطبع خود ملایم نمی یافتم و هر جا می شنیدم که در کوهی غاری و چشمه و چند درختی هست بدیدن آن رغبت میکردم و عزم مقام در آن مکان مینمودم آشنایان و پیوستگان مانع می آمدند و الفت والدین و افراط محبت ایشان نیز مانعی قوی بود.

و در شیراز بودم که یکی از مراسلات والد مرحوم رسید در عنوان آن این رباعی نوشته بود

رباعی

در دل زهراق خستگیها دارم

در کار زچرخ بستگیها دارم

با این همه غم تو نیز پیمان وفا

منکن که جز این شکستگیها دارم

و در آن سخنان درج بود که دل الفت سرشت را بسی آرام کرد

پس عزم اصفهان کردم و براه دارالعبادت یزد روانه شدم

در آن شهر جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردمی نیکو خصال

ستوده اطوار داشت و از بلاد نفیسه عراق است و در آنجا بود رستم مجوسی منجم مشهور کتب مجوس و حکمی و اسلامی بسیار داشت و بهیات و نجوم و رمل و حساب و ضوابط رصدیه ماهر بود با او صحبت بسیار داشتم و رصدی که اشمرت مجوسی درسی و چهار هزار سال پیش از این نوشته نزد وی دیدم و بنظر اجمالی در آورده قصور و نقص بسیار داشت نیلای ضبط حرکات را بر تاریخ خلقت کیومرث که نزد ایشان ابوالبشر و آدم عبارت از اوست نهاده بود و بزعم وی چهار هزار سال و کسری از آن گذشته و این خالی از غرابتی نیست چه جمهور متاخرین مجوس ابتداء خلقت بشر را این مقدار نمیدانند

مراجعت باصفهان

ذکر استاد اجل مولانا محمد صادق رحمه الله - ترتیب دیوان
ثانی

پس از آنجا عازم اصفهان شدم و بخدمت والدین و ملاقات اخوان و احباب رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان درمباحثه و مطالعه و تحریر مقاصد و مسائل علمیه مستغرق بودم و با مستعدان آن شهر معظم صحبت میداشتم در آن وقت والدین خواستند که تاهل اختیار کنم و در آن مبالغه داشتند و جمعی از اکفای و اعیان خواهش به نسبت نمودند و مرا به سبب اشتغال و شوق مفراط بعلم رضایان نبود و آنرا عایق فرصت و مانع میپنداشتم و مجرد را بفراغ و آزادگی انسب یافته چندانکه جهد نمودند راضی نشدم پس بخدمت سلطان المحققین افضل الحكماء الراسخین المولی الاعظم و البحر الاعظم مظهر المعارف و الحقائق مکمل علوم السوالف و الملاحق

محمی الحکمت ابو الفضائل مولانا محمد صادق اردستانی
علیه الرحمه که از متوطنین اصفهان و بتدریس زمره از اذکیای
افاضل می پرداخت رسیده با استفاده مشغول شدم وی از اساطین حکما
بود و قرنهای بابت که مثل او کسی از میان دانشمندان برخیزد به-ن
عالمقتی بی پایان داشت و در خدمتش کتب مشهوره و غیر مشهور حکمیه
نظریه و علمیه بسیار خوانده ام و حق آن فیلسوف کامل بر من زیاده از
استادان دیگر است و تا هنگام رحلت استفاده من از خدمت ایشان
منقطع نشد در سال اربع و ثلثین و ماه بعد الالف هنگام محاصره اصفهان
برحمت ایزدی پیوست

و در آوان رساله موسومه بتوفیق که در توافق حکمت و
شریعت است و رساله توجیه کلام قدمای حکمای مجوس در مبداء
عالم و حواشی بر شرح حکمت اشراق و روائج الجنان و رساله ابطال
تناسخ برای طبعیین و شرح رساله کلمة التصوف شیخ اشراق و حاشیه
بر الهیات شفا و فراید الفوائد و حاشیه بر شرح هیاکل النور و رساله
در مدارج حروف و فرسنامه تحریر نموده ام و غیر اینها از مصنفات
بسیار و جواب مسائل متفرقه دیگر که از کثرت در این زمان
متذکر جملمگی آنها نیستم و اشعاریکه در آن مدت وارد خاطر
شده بود باز فراهم آورده دیوانی شد تخمیناً ده هزار بیت و این
دوم دیوان این بیعقدار است و مثنوی ترتیب دیوان ثانی مسمی
بتذکره العاشقین نیز در اصفهان شروع افتاد و افتتاح آن این است

مثنوی

ساقی ز می موحدانه	ظلمت بر شرک از هیانه
باتیره دلان چو لعله نور	در نیمه شبان تجلی طور

دیده که زخود کرانه گیریم
مطرب دم دلکشی به نی کن
از صبح وصال پرده برگیر
تا باز هم از این جدائی
ساقی قدحی می مغانه
در کام حزن تشنه لب کن
تا رخت کشم بهالم آب
مطرب نفست جلای جانها است
آنگیم چو خون مرده در پوست
دل مرده تن فسرده گوراست

این مشنوی به تخمین یک هزار بیت است و متضمن حکایتی است که
منقول است از اصفعی که در طریق طائف سنگی دیدم بر آن این
بیت نوشته بود.

شعر

الایا مشر العشان بالله خبروا
إذا اشتد عشق بالفتی کیف یصنع

و تمام قصه مشهور است

رحلت والد علامه طاب ثراه

نهضت راقم از اصفهان به شیراز - تدوین دیوان ثالث
بالجمله در اصفهان ایام بآرام گذران بود تا آنکه بتاريخ سبع و
عشرین و مائه بعد الالف والد علامه طاب ثراه چنانکه گذارش
یافت بجوار رحمت حق پیوست و از آن حادثه اختلالی در احوال
پدید آمد و بعد از دو سال والد مرحومه نیز رحلت نمود چده
مادری که ضعیفه پیر بود باجمعی وابستگان در آن خانه ماندند

و هر دو برادر نیز بتحصیل مشغول و بغایت اهل و ستوده اطوار و نسبت بمن نیکو کار بودند از این حوادث مرا دماغ شوریده شد و بسر بردن در آن منزل شتوار گشت باز عزیمت شیراز کردم و چندی در آن بلده اقامت نمودم اوضاع آن شهر نیز تنمیری یافته اکثر دوستان سابق من در گذشته بودند القصه خود را بهر صورت تسلی مینمودم و برسم عادت کاهی بصحبت علمی و تحریر بعض مسائل می پرداختم و بی اختیار شعر بسیاری وارد خاطر میشد باز در شیراز آنها را فراهم آوردم و دیوان سیوم مرتب شد تخمیناً سه چهار هزار بیت لیکن خاطر بنوعی از دنیا رمیده بود که انس بهیچ چیز حاصل نمیشد و با وجود جوانی بحدی دنیا و مستلذات آن در نظر خوار و مکروه بود که پیرامون خاطر نمی گشت و از استیلای هموم آن شوق و شغفی که بعلم و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت و همواره خواهان آن بودم که دلقی در پوشیده بگوشه انقطاع گزینم و بنا بر علاقه باز ماندگان و بیکیسی ایشان میسر نیامد.

معاودت باصفهان

حادثه اصنهان و استیلای افغانه

بالجمله باز باصفهان مراجعت کردم و برادران و بازماندگان و دوستان را بدیدم و بعد از فوت عم عالیهمقدار در لاهجان و تدریج سنوح حوادث و اختلال باسباب مختلفه در اکثر محالات کیلان وجه معاشی که از املاک موروثی میرسید و مدار گذار ما در اصفهان منحصر بهمان بود هر ساله کاستن گرفت و بعد از رحلت والد مرحوم بسبب خرابی آن محال و نبودن شخص کاردان غمخواری در آن ملک خود نقص

بسیاری بآن راه یافته آنچه در سالی میرسید و فای چند ماهه مصارف
لابدیه نمی نمود و آخر بسبب استیلاي جماعت اروس بر آن مملکت
و هرج و مرج زیاده چنان شد که بالهره منقطع گردید و اکثر املاک
و مستقالات از حیز ارتفاع و آبادانی افتاد و اندکی که مانده بود آن
نیز در تصرف دیگران در آمد و قلیلی که بانصاف خود بصایا و
بازماندگان عم مرحوم میدادند وفا بمصارف ایشان نمی نمود بهر
حال قطع نظر از آن نیز کرده بهر نوع با آنچه در دست بوده
اوقات میگذشت و را خود طبیعت و فطرت قادر بر تحصیل دنیا
نبوده نیست و توسل و اظهار حاجت و قبول مروت و احسان از احدی
هر چند سلاطین عالیشان و کرام خلق از دوستان صدیق باشند
بموجب حمیت و غیرت فطری ممکن و مقدور نه و همت مجبول است
باحسان و ایشار بر کافه خلق و با این حال زندگانی به تهیدستی و
قصور مقدرت از قدر همت اشق و اصعب اشیا و سخت ترین بلیات
است از حکیمی پرسیدند که بدحالترین مردمان در جهان کیست گفت
من بعدت همته و انست امنیته و قصرت مقدرته و بر فرض محالی که
نفس عالی همتمان ناچار به پستی تن در دهد و بتحصیل قدر ضرورت
گردن نهد طریق تحصیل از وجوه ستوده در اکثر ازمنه نایابست و
اختیار ذلت و زبونی کرام مقدور نیست.

بمرد از تهیدسته آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد

و چه نیکو گفته در این مقام شیخ فریدالدین عطار

یکی پرسید از آن فرخنده ایام

که او چه دوست داری گفت دشنام

که هر چیزی دگر که میدهدم

بجز دشنام منت مینهندم

مجملا چندی بر نیامد که حادثه اصفهان و محاصره آن رخ نموده

مجمعل آن قضیه که از غرایب احوال روزگار شعبده باز است اینکه طائفه افغانان قلزۀ که کمینه رعیت قندهار و برخی از ایشان داخل در سلك سپاه آن سرحد و بجاکاری حاکم آنجا قیام داشتند میرویس نامی رئیس آن معدود بود در شکار گاه قریه ده شیخ بخدعه و تهدید شاه نواز خان امیرالامرای آن سرحد را بکشت و بر آن قلعه استیلا یافته خزاین موفوره بدست آورد و افغانه باو موافقت کردند و از پیشگاه سلطان مالک رقاب شاه سلطان حسین صفوی تغمده الله بغفرانه تدارکی که در اطفای نائره آن فتنه میشد منتج حصول مقصود نگشت و افغان مذکور بر آن قلعه استیلا داشت تا در گذشت بعد از او پسر او محمود نام قائم مقام پدر شد و بنواحی خود دست تطاول دراز کرد گاهی بسطاط سلطنت در آن مملکت میگسترده و گاهی عرائض نیاز بدرگاه سلطانی میفرستاد و چون قرنهای بعد که معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمتهای دنیویه در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته مستعد آسیب عین الکمال بود پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب بیکصد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود دغدغهء علاج آن فتنه بخاطر نمیگذشت تا آنکه محمود مذکور با لشکر موفور بممالک کرمان و یزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده عازم اصفهان شد و این در اوائل سال اربع و ثلثین و مائة بعد الالف بود

چون قریب بدار السلطنه مذکوره رسید اعتمادالدوله باجمیع امرا و سپاه که حاضر رکاب بودند معمور بدفع او شدند و اینهم از اسباب اجرای تقدیر بود که بریک لشکر چندین کس که از ره کذر غفلت و نفاق رای دو تن از ایشان را باهم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند القصه در نواحی شهر تلاقی و افغان غالب و امرا

مغلوب شدند و اکثر رعایای قرای قریبه مکانهای خود را انداخته باعیال بشهر درآمده خلقیکه هرگز خیال اینگونه حادثه نکرده بودند بهم برآمدند و چون چشم همگی بر امرای بی تدبیر بود عامه را مجال چاره نکایت خصم از خود نماند محمود بالشکر خود بر در شهر آمده بعمارت فرخ آباد که آنهم شهری و قلعه محکم اساس بود مقام گران و آنچه از ضروریات میخواست از دهات معموره قریبه بخود که بی صاحب افتاده بود بلشکرگاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین ساله شد و آنچه نمیخواست تمامی را سوخته نابود ساخت .

من چون بدیده بصیرت در مال آن حال نگرستم وصیت پدر بیاد آمد و اراده بر آمدن از آن شهر کردم و در آن وقف حرکت بامنسوبان و سر انجام مقدر بود که راهها هنوز مسدود نشده بود و تادوسه ماه بیرون رفتن بسهولت میسر میشد دوستان و نزدیکان نمی گذاشتند و به سخنان دور از کار خاطر رنجه میساختند و در آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم نمانده و مقدر بود که خود بامنسوبان و ائمه و خزائن آنچه خواهد بطرفی نهضت کند تمامی ممالک ایران سوای قندهار در تصرف او بود اگر از آن مخمسه بیرون رفتی سرداران و لشکرهای متفرقه کل مملکت باو پیوستندی و چاره کار توانستی کرد و الحق تدبیر در آنوقت منحصر درین بود من این معنی را بیکدو کس از مجرمان او فهمانیدم و تحریر کردم که از این رأی در بگذرند و استخلاص اصفهان نیز در این صورت بود چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده گوششی فرصت نبود و بفکر کار خود می افتاد و عامه شهر

او را بهر عنوان از سر خود وا میکردند و وی ناچار شدی که از همان راه که آمده و بمرور ایام وسعی موفور آن را گشاده بود بمقر دولت خود باز گردد یا آماده جنگهای سلطانی شود و بهر صورت تدبیری سودمند بود و آن همه خلق بيشمار بسختی تلف نمیشدند اما موافق تقدیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد و چه نیکو است در این مقام کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی

مثنوی

نشانه تن ماو چرخش کهان	زمین هست آماج گاه زمان
قدر چون بجنبید به بندد گذر	قضا چون در آید بر اند حدر
سری زیر تاج و سری زیر ترک	شکاریم یکسر همه پیش مرگ
بدستی کلاه و بدستی کمند	چنین است کردار چرخ بلند
به خم کمندش را باید ز گاه	چو شادان نشیند کسی با کلاه
کجا آنکه بودی شکارش هژیر	کجا آنکه بر سود تاجش بابر
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت	نهایی همه خاک دارد و خشت
زمین گر گشاده کند راز خویش	

نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پراز تاجداران بود
برش پرز خون سواران بود
پراز مرد دانا بود دامنش
پراز خوب رخ چاک پیرامش
چه افسر بود بر سر ت بر چه ترک
کز او بگذرد پرو پیکان مرگ
هر آنکس که دارد بدل هوش و رای

بسازد همی کار دیگر سرای
مجملا بعد از سه چهار ماه کار محصوران بسختی کشید و
مأکولات در آن مصر اعظم که مشحون بانبوهی و ازدحام بیرون از

قیاس بود تنقیص یافت و رفته رفته نایاب شد و افغانه باطراف شهر آگاه شده در هردو فرسنگ و کمتر از جوانب مکانی استحکام داده جمعی به نگاهبانی گذشتند و دائم الاوقات فوج فوج سواران ایشان بنوبت برگرد شهر در گردش بودند و در آن وقت مردم از ضیق معاش پیوسته از هر گوشه و کنار پوشیده و پنهان از شهر بیرون میرفتند و افغانه بر کسی ابقا نمی کردند کمتر کسی جان بسلامت بیرون برده باشد و در شهر چون اکثر اغذیه نامناسب بکار میرفت هر روز جماعتی بیشمار باورام و امراض مبتلا گشته هــلاک میشدند و از فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم آن شهر مشاهده شد که قرص نانی بچهار پنج اشرفی رسیده بود و کسی از غریب و بومی معلوم نمیشد که بگرسنگی مرده باشد واحدی سائل بکف نشده بود و آنکه از جوع بیتاب بود حال خود از آشنایان پوشیده میداشت تا کار بجائی رسید که یافت نمیشد آنوقت مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندک مایه مردمی ناتوان ورنجور باقیمانند و از هر طبقه آن مقدار از هنرمندان و مستعدان و افاضل و اکابر و اشراف در آن حادثه درگذشتند که حساب آن خدای داند و برمن در آن احوال روزگاری گذشت که عالم السرایر بدان آگاه است و بر آنچه دست قدرتم میرسید صرف میکردم و بغیر از کتابخانه چنان چیزی در منزل من باقی نمانده بود و با وجود بی مصرفی قریب بدو هزار مجلد کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و تتمه در آن خانه بغارت رفت

القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب عارض شد و هر دو برادر وجده و جمعی از مردم خانه در گذشتند و آن منزل خالی شده منحصر

و بدو سه کس خادمه عاجز گشت تا آنکه بیماری من روی بانحطاط نهاد و از شدت اندوه و نقاهت طرفه حلتی بود

بر آمدن راقم حروف از اصفهان

داخل شدن محمود باصفهان و جلوس سلطنت - جلوس شاه طهماسب بر سر بر سلطنت موروثی در دارالسلطنت قزوین ورود راقم بخوانسار - رسیدن بخرم آباد
بر حسب تقدیر در غره شهر محرم خمس و نلثین و مائه بعد الالف که پایان آن شدت بود برفاقت دوسه کس از اعظام اادات و وستان تغییر لباس کرده بوضع اهل رستاق از شهر بر آمده بقریه که بر دو فرسنگی بود رسیدیم و چند کس از نزدیکان و امرا پادشاه را برداشته بمنزل محمود رفته وی را دیدند

وروز دیگر که پانزدهم شهر محرم مزبور بود محمود بشهر داخل شده در سرای پادشاهی نزول و خطبه و سکه بنام او شده معدودی از مردم که مانده بودند امان یافتند و سلطان مغفور را در گوشه از منازل خود نشانیده نکمسانان گماشتند و چون در ایام شدت محاصره شاهزاده و الاتبار عظیم الاقدار شاه طهماسب را با معدودی از مقربان بیرون فرستاده و بنار السلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبر بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود

بالجمله ققیر از آن قریه حرکت کرده منازل خطرناک را بمشقت و صعوبت تمام طی نموده ببلده خوانسار رسیدیم و در آن چندی توقف کرده چون زمستان رسیده و راهها پر برف بود فی الجمله تدارك سامان سفر نموده ببلده خرم آباد که مقر حکومت والی لرستان فیلی است رسیدیم و آن ولایتی است بغایت معمور و در

نیکوئی آب و هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روزه راه و عرضش نیز چنان است شهرها و قصبات خوش و مواضع بکیفیت بسیار دارد و از قدیم مسکن احشام فیلی است که از صد هزار خانوار متجاوزند در آنوقت امیر الامرای آن ملک علی مردان خان بن حسین خان فیلی از خاند زادان قدیم و امرای بزرگ دودمان علییه صفویه بود و بامن مودت و الفتی خاص داشت و الحق از شجاعان و مستعدان روزگار بود و در آن قضایا و حوادث که رخ نموده بود خواهش تدارك و علاج در خاطر داشت و باوجود کثرت لشکر و حشر بنا بر اسباب عایقه که ذکر آنها طولی دارد مصدر اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت بالجمله در آن بلده توقف نمودم و طاقت حرکت هم نبود و از شدت آلام و صدمات روزگار پر شور و شر و هجوم احوال و حادثات عجب حالتی داشتم قوای دماغیه عاقل شده بود و اصلا معلومی از معلومات من در صفحه خاطر نمانده ساده محض میشد و قدرت بر سخن گفتن نداشتم از اثر حیات همین علاقه ضعیفی نفس حیوانی را بکالبد نا توان باقی مانده بود و تا یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج باصلاح آمد و آنچه را شیخ ابن عربی رحمه الله در فص الربسی از کتاب فصوص الحکم ذکر کرده مرا محقق و معلوم شد و آخر شرحی وافی بر کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران مخفی نمانده که شرح سوانح و وقایع احوال من از نوادر و غرایب حالات روزگار است و تفصیل آن در حوصله تحریر نمیآید و آنچه بقلم وقایع نگار تواند آمد اگر در آن مسامحه نشود نیز دفترها بآن مشحون گردد و بهرری از آن فراغ حاصل نیاید و در این یکدمه فرصت کجا

مجال آن که شمه گزارش یابد بتحریر اندک از بسیار و یکی از هزار اقتصار مینماید

مجملا در خرم آباد جمعی از اعزه و اتقیا و مستعدان مجتمع بودند و با من الفت گرفتند و اعیان و امرای آن دیار را نیز باوضاع شایسته و اوصاف ستوده یافتیم و جمهور ایشان را با من صداقت و اخلاص عظیم بود و بصحبت و سیر مشغول میداشتند و بهر روز ایام تمامی آن مملکت را دیده‌ام

از اعظام سکنه آندیار عمده افاضل کرام قدوه سادات عظام امیر سید علی موسوی رحمه الله و برادرش امیر سید حسین بود وی خلف سید الفاضل میر عزیزالله جزایری و قریب بشصت سال بود که در آن بلده سکنی داشت و بغایت محترم و مرجع جمهور آن ولایت بود در اکثر فنون علوم مهارتش بکمال و در تقوی و ورع بیهمال و الحق سیدی بزرگ منش عالیشان بود و محبت و الفتش با من بدرجه رسید که مزید بر آن نباشد و برادر عالیمقدارش از اعیان و افاضل بود و سایر عشایر او همه از معاشران مخلص من بودند و در آن شهر اقامت داشت مولای فاضل قاضی نظام الدین علی خراسانی وی مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقه مستقیمه و مدرکی عالی داشت با جمعی دیگر از مستعدان مرا بالتماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و تفسیر بیضاوی و شرح اشارات و غیرها شروع نمودند و از جودت ذهن و فهم او مرا شوقی بمذاکره پدید آمد بالجمله از دو سال افزون در آن ولایت اقامت نموده بهر حال اوقات خوش بود و سادات مذکوره و قاضی مزبور در آن دیار روزگاری باحتشام داشتند تا چند سال قبل از این شنیدم که بجوار رحمت حق پیوستند

لشکر کشیدن رومیان بتسخیر حدود ایران

نزول سپاه روم بکرومانشاه - ذکر شمه از احوال پادشاه و آشوب ممالک ایران - ورود سردار دیگر از رومیان با لشکر بیکران بآذربایجان و محاربات پادشاه با ایشان

واز جمله حوادث عظیمه که در آن اوان سانح و باعث ویرانی ایران بل اکثر ممالک جهان گردید حرکت لشکرهای روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان روم با وجود یکصد ساله صلح دستور که مؤکد بغلاظ ایمان بود و اظهار موافقت و یگجهتی با سلاطین سلسله علیه صفویه در آن هنگام که اختلالی چنان بدولت و مملکت ایشان راه یافته بود هنوز تدارک آن نشده کم فرصتی و نامردی و بیوفائی را کار فرما شده بعراق و آذربایجان و گرجستان سه چهار سردار عظیم القمّدار بسا لشگری که دست مکنتش بدان میرسید بداعیه تسخیر گسیل نمود از جمله بتسخیر حدود عراق حسن پاشای حاکم بغداد و حدود آذربایجان عبدالله پاشا وزیر نامرد شده بود

حسن پاشای مزبور با صد هزار کس افزون بسر حد عراق در آمده ببلده کرمان شاهان نزول نمود و در آنجا وفات یافت پسرش احمد پاشا که از شجاعان بود بجای پدر منصوب شد و به تسخیر آن حدود کوشش گرفت پادشاه عالیجاه شاد مطهراسب صفوی که در بدایت شباب و بعد از جلوس سلطنت از حادثه اصفهان و گرفتاری پدر بشایت افسرده و معزول بود یکی از امرای جاهل بخيال آنکه او را از غصه و اندوه بر آرد با سباب عیش و طرب دلالت کرد و باندك زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است بآن شیوه از حد اعتدال در گذشت و خرد دور بین این مضمون میسرانید.

شاهزهی تکران چه بر خواهد خاست

وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
 شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
 پیدا است ~~کز~~ این میان چه برخواهد خاست
 و در این حال پادشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود
 و عزم تدارك استیصال افغانه داشت رسیدن سردار روم آن عزم
 لایق را عایق گشته برانیدن ایشان از آن حدود مشغول شد و
 لشکر قزلباش را در رکاب آن پادشاه که در تهور و مردانگی
 آیتی بود بالشکر روم مکرر مصافهای سخت روی دادگاهی غالب
 و گاهی مغلوب میشدند و رومیان بنا بر عدت بیشمار و سامان
 موفور و رسیدن مدد و معاون ایستادگی داشتند و خزانه بر سر آن
 کار گذاشتند و هر وهنی که بایشان میرسید و هر قدر از ایشان
 کشته میشد در جنب آنمایه کثرت بقیاس معلوم نبود و چون آن
 حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را بیک بار فرو گرفته و مرکز
 دولت و خزائن سلطنت در دست افغانه بود و بد کاران و شورش
 انگیزان مملکت که از بیم سیاست درخزیده بودند در آن انقلاب
 و طوفان حادثه چنانکه رسمست از هر گوشه و کنار سر بطنیان و
 زیاده سری بر آورده شورش انگیز - زی داشتند لشکر قزلباش و
 مردان کار و مدبران باهوش و رای درلجه اضطراب افتاده هر کس در
 هر جا بفکر کار خود فرو رفته بصیانت مال و تیال و حفظ ناموس
 در مانده و مجال امداد و اتفاق بادیگری میسر نیامد

جلوس ملوک محمود خان بسلطنت خراسان

استیلای لشکر پادشاه اروس بر سیلان - آرام گرفتن افغانه
 در اصفهان و تسخیر نمودن اطراف خود
 و در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو فتنه بزرگ

بر کران بود بسبب شورش ودعوی استقلال سی هزار کس افغانه ابدالی در دارالسلطنه هرات و طغیان ملک محمود خان والی ولایت نیمروز در مشهد طوس بهم برآمد و سکنه آن مملکت گرفتار آشوب شده کشت و کوشش عام شد .

و در ممالک طبرستان و گیلان علت و باشیوع یافته تاده سال اعتداد داشت و خاکی بیحساب در گذشتند و سرداران پادشاه اروس با لشگر انبوه از دریا بر آمده براکثر بلاد معتبره گیلان استیلا یافتند و در آن اوان هجده کس صاحب جیش و حشم معدود شد که در ممالک ایران داعیه پادشاهی و سروری داشتند سوای غارتگران پادشاه صفوی نژاد در این حوادث هایلله دست و پای میزد و بر سر هر یک از دشمنان قوی بقدر مقدور لشگری میفرستاد که زیاده خصم را مهال تعدی ندهند و و خود در بلاد آذربایجان با عساکر روم در آویخته بود و رومیه بر بسیاری از آن مملکت استیلا داشتند .

و در این فرصت جماعت افغانه که مالک تختگاه اصفهان شده بودند آسایش یافته بتسخیر بعض نواحی خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعی در ملک ایشان پدید آمد و جمعی از تبه کاران طوعاً و کرهاً بایشاق که جماعت کودن صحرائشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جهاننداری و راه و رسم معیشت و دنیاداری تعلیم نموده طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند لیکن از سفالت و رذالت اندک چیزی در نظر ایشان بغایت عظیم و عزیز و از تنگ حوصلگی و ناکسی اگر در شهری اندک مایه جمعیتی دست میداد از بیم ناگهان بقتل عام می پرداختند و این معامله در اصفهان بکرات واقع شد و از دناوت چیزی بکسی نمیگذاشتند و آنمایه اموال و خزاین و نفایس اندوختند که محاسب و هم و قیاس از تصور آن عاجز

است و مردم را هیچگونه آرامی از ستم آن شوربختان نبود و رعیت بجان رسیده گاهی بقتل ایشان گهر می بستند .

دارالسلطنه قزوین را که بتصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار بهم برآمده شمشیر در افغانه نهادند و چهار هزار تن کما بیش بکشتند و شهر بضبط خود آوردند پس از چندی باز اشگر بر سر آن شهر کشیده بمهد و پیمان متصرف شدند .

و همچنین در قصبه خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افغانه را با حاکم و سرداری از ایشان که وارد شده بجائی میرفت در میان گرفتند و در یکروز سه هزار تن بکشتند .

و از غریب اینکه بعض دهات حقیره که بهر نوع ذخیره آذوقه داشتند در مدت هفت سال که استیلای افغانه واقع بود حصار نداشتوار خود را حراست نموده جز صفیر ققنک از ایشان با افغانه نرسید و چندانکه در تسخیر آن قریبا در آن مدت مدیده کوشیدند سود نداشت .

و ایشان پیوسته در تک و تاز بودند و با وجود غلبه گاهی از بیم و هراس و گاهی از دست برد رعیت و سپاه آرامی نیافتند و چند مرتبه که لشگر قزلباش بر سر ایشان تاخت بر حسب تقدیر کاری از پیش نرفت .

مقتول شدن شاهزادگان

دیوانه شدن محمود و مردن وی - جلوس اشرف افغان بر تخت اصفهان - جنگ احمد پاشا با افغان و هزیت رومیان -
مقتول شدن سلیمان مغفور

محمود نابکار پس از دو سال از سلطنت اتفاقیه بقتل پادشاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد سی و نه نفر صغیر و کبیر رسید بیگانه را بقتل رسانید و از غریب اینکه در همان شب حال بروی گشته دیوانه

شد و دستهای خود را خائیدن گرفت و کتافات خود را خوردی و بهر کس دشنام و یاهوه گفتی و درین حال بمرد اشرف نامی از ایشان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر موصوف بود از اهل عراق و فارس طوعا و کرها جمعی را بهلازمت گرفت و سپاهی موفور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را مسخر ساخت و در کار اورونقی عظیم پدید آمد احمد پاشا سردار روم بالشگری عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبه انجندان مضاف دادند اول بضرب توپخانه رومیان شکست در افاغنه افتاد و از جای خود عقب تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور باز صف سپاه آراسته بآئین قزلباش از هرسو و لوله رعد آوای کرنا و کوس در افکنده بر سپاه روم راند احمد پاشا و رومیان بهزیمت رفتند و آخر در میانه مصالحه شد - پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه سلطان حسین را در اصفهان بقتل رسانیده نعش او را بدار المومنین قم فرستاده دفن کردند و باقصدار بود تا از پادشاه عالیجاه شاه طهماسب منہزم و مستاصل گردید و ذکر آن بیاید .

ذکر بعضی از افاضل و اعیان معاشران

اکنون ذکر معدودی از اعیان که باین فقیر دوستی داشته پیش از حادثه اصفهان و در آن ساحه در گذشته اند مینماید از آن جمله مولانای فاضل میرزا عبدالله مشهور بافندیست بفنون متداوله ماهر و بغایت متتبع بود و در اصفهان در جوار منزل خود مدرسه عمارت کرده بافاده اشتغال و روزگاری مهیا داشت چون ببلاک روم افتاده علمای آنجا بدانش او آگاه شده بودند بقاءده خود وی را افندی خطاب داده باین لقب معروف شده بود بامن الفت تمام داشت تا چندی پیش از آشوب اصفهان رحلت کرد .

دیگر سید فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانیست حاوی

علوم شرعیه و روزگاری بعزت داشت قبل از آن سانحه در گذشت و چند کس از اولادش نیز بجوهر فضل آراسته بامن مودت داشتند و قریب بحال تحریر در گذشتند. دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر اسمعیل حسینی اصفهانیست از مشاهیر علما و در زمان سلطان مغفور نهایت عظمت و اعتبار داشت تدریس مدرسه سلطانی با مرجوع و بافاده مشغول بود چندی قبل از حادثه اصفهان در گذشت.

دیگر عمده المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانیست مدتها بود که بافاده معالم دینی مشغول و در شرعیات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاقی بغایت ستوده داشت با فقیر عطاوت بسیار میفرمود چون در صغرسن با والد خود بهند افتاده بود با فاضل هندی مشهور بود چندی قبل از حادثه اصفهان در گذشت «۱»

دیگر سید عالیشان میرزا داود خلف مغفور میرزا عبداللّه است وی از سادات عظیم القدر و از طرف جدّه منسوب بسلسله علیّه صفویه و خود بمصاهرت سلطان مغفور «۲» ممتاز و منصب تولیت مشهد مقدس رضوی با و مقوض بود بلطف طبیعت موصوف و اشعارش مشهور و بحلیه کمالات صوری و معنوی آراسته روزگاری بعزت و احتشام داشت تا آنکه قریب بسانحه مذکوره بعالم بقا رحلت نمود.

(۱) چنانکه در کتب تراجم تصریح و بر سنگ مزار فاضل هندی (در مقابر لسان الارض اصفهان) مرقوم شده است وفات نامرده در عهد حکومت محمود افغان بسال ۱۱۲۷ بوده و قبل از فاجعه اصفهان نبوده است

(۲) نواب میرزا داود خود دخترزاده شاه سلیمان و داماد شاه سلطانه حسین بوده و پس از قتل نادر شاه در مشهد بنام (شاه سلیمان ثانوی) مدت چهل روز شاهنشاه ایران امید شد و بدست طرفداران نادر میرزا از حلیه بصر عاری گشته بقیه عمر خود را در کنج انزواء بعلم و عبادت گذرانده است «ناشر»

دیگر مرحمت پناه میرزا سید رضا حسنی است وی از سادات حسنیه اصفهان و آن سلسله از قدیم الایام از اعظم و اکابر آن شهر بوده اکثر از افاضل جهان و اغاب منصب صدارت دران خاندان و در باب ایشان و صاعبدیه گفته اند:

میر میرانیان و صاعبدیان پادشاهند و پادشاه نشان

بالجمله سید مذکور از شکفته طبعان روزگار و ایامی مهیا بعزت و احترام داشت و مودت و اختصاص ویرا نسبت بمن پایانی نبود قریب بحادثه مذکوره رحلت کرد .

دیگر فاضل تحریر میرزا کمال الدین حسین فسوی است که از استادان من بود درس کحولت در ایام محاصره برحمت ایزدی پیوست .

دیگر حکیم دانشمند جامع فضائل و مرجع افاضل مولانا حمزه گیلانی است که از اعظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمه و از صدقای من بود ویرا در اواخر ایام محاصره رحلت افتاد .

دیگر مولانا محمد رضا خلیف مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی است بحلیه علم و خصال حمیده آراسته بتدریس مشغول و بعلو همت موصوف بود در سائحه مذکوره با دو برادر عالی مقام و جمعی از اولاد و اقربا که همه از معشران و دوستان صمیم من بودند رحلت نمودند .

دیگر مولانای فاضل مولانا محمد تقی طبسی است وی از مشاهیر فضلا و در فنون علوم صاحب دستگاہی عظیم بود در اصفهان توطن اختیار و با فاده اشتغال داشت و در آن حادثه برحمت ایزدی پیوست .

دیگر امیرزاده اعظم عالیجاه مصطفی قلیخان خلیف امیرالامرای مرحوم ساروخانست صفات حمیده و اخلاقی ستوده و استعداد ذاتیه اورا بیان نتوانم کرد و انس و مودتش را با من پایانی نبود بمقتضای پدر رسیده در دست افغانه بدرجه شهادت فائز گردید .

چون شمه از این احوال نگارش یافت اکنون بر سر سخن نخستین رفته
بقیه سرگذشت مرقوم میگردد .

بقیه احوال راقم در ایام اقامت خرم آباد

(احاطه رومیان دار السلطنة همدان را - مسخر ساختن همدان و قتل عام در آن) عجملا در خرم آباد بودم که آتش فتنه رومیه در آن حدود اشتعال یافته و گاهی تاخت لشگریان ایشان بنواحی آن بلده میرسید علی مردان خان امیرالامرای مذکور را بخاطر رسید که چون محاربه با رومیه در این وقت کاری بزرگ است انسب بصلاح حال اینکه بطرفی از آن مملکت که جبال صعب المسالك است باجمعی انبوه رفته بلده خرم آباد و نواحی آنرا که قریب بلشگر گاه رومیه است خالی و خراب افکند و باین عزیمت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقصای آن مملکت رفت و امیر حسن بیك سلیورزی را که از امرای آن قوم بود در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته با پیوند و سکنه شهر در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت نبود و از دهشت رومیه اطمینان هم نداشتند و فزع قیامت برخاست امیر حسن بیك مذکور بمنزل من آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و از هر گونه گفتگوی در میان گذشت من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان دیدم و خرابی آن شهر را که رشك گلستان ارم بود و خلقی عظیم را خراب تر از آن بدست خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشانرا سر بصرای هلاکت دادن نه پسندیدم و امیر مذکور را اشارت بماندن و حراست خود و مردم را دلالت و تحریص باتفاق و سامان یراق و پاس حزم و مردانگی نمودم سخنان من موثر و مقبول همه افتاد و با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق حرب

بر خود آراست و دران کوشش تمام نموده طرق عبور دشمن را بقدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را مستحکم ساخته بلوازم آن پرداختند و آن مقدار ایشانرا تشجیع و تحریص کردم که بیوقوفان ایشان باندک روزی در استعمال اسلحه ماهر و چنان دایر شدند که با سپاهی گران اگر روی میداد کارزار میکردند و مردم آرام گرفته شهر بمعموری اول گرائید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری و روزها در سواری موافقت میکردم جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف شدند و نام کثرت الوس فیلی و صعوبت مسالك آن مملکت و بودن حاکمی مثل امیرالامرای نام آور مذکور در میان ایشان بلند آوازی داشتند ایشانرا شدند و دیگر متعرض آن حدود نگشته بسائر اطراف پرداختند امیرالامرای مذکور چون دید که مردم شهر بجای خود ماندند مکرر ایشانرا تحذیر کرد و کسی بدان التفات ننمود بعد از شش ماه که در کوهستان محنت بسیار کشیده خود نیز بشهر آمد و آن رای رامستحسن شمرد .

و رومیه بمحاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراق است پرداختند و دران وقت حاکمی و لشکری دران شهر نبود سکنه و عوام شهر بمدافعه برخاستند و مدت محاصره بچهار ماه کشید و جمعی از رومیه را محصوران به تیر و تفنگ بکشتند و چندانکه احمد پاشای سردار ایشانرا باطاعت خواند در نگرفت رومیه که از صد هزار افزون بودند و در قلعه گیری شهره جهان در تسخیر کوشیدن گرفتند و یک طرف حصار را باتش باروت فرو ریخته بشهر در آمدند و قتل بنیاد کردند مردم شهر نیز دست باسلحه که داشتند برده از هرسو روی بایشان نهادند و چون کاراز دست رفته بود بران کوشش فائده مترتب نشده همگی در مبارزات

بقتل رسیدند افراط قتل رومی در آن شهر و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا از مشهورات و نوادر روزگار است تا سه روز این هنگامه در آن شهر برپا بود و هیچکس از ایشان روی نگردانید تا همه کشته شدند مگر اندک مایه مردمی که امان یافته باطراف رفتند و در آنوقت جماعتی کثیره نیز از اطراف وجوانب عراق در آن بلده جمع آمده بودند و حساب مقتولین آن قضیه را علام الغیوب داند آن مقدار از مشاهیر سادات و افاضل و اعیان بقتل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا بسایر الناس چه رسد از جمله فاضل تحریر علامه بی نظیر میرزا هاشم همدانی علیه الرحمه بود که از دانشمندان روزگار و صدقای حقیقی این بی مقدار بود و هم از جمله مقتولین بود مولانای عارف عابد مولانا عبدالرشید همدانی که از عدول خلق و در علوم شرعیه مرتبه عالی داشت و هم از جمله مقتولین بود نادره آفاق مولانا عای خراط اصفهانی که ذکر او بتقریبی گذشت وی با کثر علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان می نوشت که تا آن زمان هیچیک از متقدمین را آن درجه میسر نیامده و جامع جمیع کمالات و از بدایت حال از دوستان و معاشران من بود بالجمله از استماع قضیه هائله همدان اضطراب بحال سکنه آن حدود بلکه بتمامی ایران راه یافته مردم خرم آباد متفرق شدند و حاکم نیز از آن شهر بیرون رفت .

روانه شدن راقم به همدان

مراجعت از همدان بنهاند - رفتن بولایت بختیاری -
 ورود بخرم آباد - ورود بدزفول - ورود بشوشتر - ورود به
 حویزه - ورود ببصره - سفر دریا بعزیمت هکته معظمه - ورود
 به بندر موخا - رفتن به تعض و صنعا - مراجعت از یمن به بندر
 موخا و از آنجا به بصره - معاودت بحویزه و شوشتر *

چون جمعی کثیر از معارف و آشنایان من در قضیه همدان در گذشته عیال ایشان در زمره گرفتاران بودند مرا عزم رفتن بآن دیار با ستعلام حال و استخلاص گرفتاران بقدر طاقت و توان جزم شده بصوب همدان روانه شدم و بامر دم خود و جمعی که رفیق راه شده بودند هفتاد سوار بودیم طرق و مسالك چنان پرفتنه و آشوب بود که عبور دشواری داشت در یکدو منزل دو چار عساکر رومیه و محصور شدیم و تلاشهای سخت و زحمت های صعب کشیده حق تعالی نجات داد و بهمدان رسیدیم جمعی از معارف بلده کرمانشاهان و غیرها که ناچار همراه پاشا و عساکر روم بودند و سابقه معرفتی داشتند متفق شدند و در فکاک بعض گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی بهر وسیله مستخلص شده بمانی رسیدند و در آن حال بر من مشقتی و اندوهی و بلیه گذشت که خدای داند در بعض شوارع آن شهر از بسیاری اجساد کشتگان که بر زبر یکدیگر افتاده مجال عبور نبود و اکثر مواضع بنظر آمدند که در آن حادثه همدانیان چون سر کوچهای بر رومیان گرفته مدافعه می کرده اند و چندانکه کشته می شده اند دیگران بجای ایشان بمقابله می ایستاده اند تا سردیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هر ریخته بودند بالجمله مراد میان نهرو میان بسر بردن با وجودی که جمعی از ایشان آشنا شده احترام میداشتند بلیه عظمی بود از میان ایشان بر آمده بمشقتی تمام ببلده نهانند که تا آن زمان بتصرف رومیان در نیامده بود رسیدیم و در آنجا بود مولانای فاضل مرحوم قاضی ابراهیم نهانندی در آن وقت متصدی شرعیات آن بلده و الحق از نیکان و جامع کمالات بود چند روزی در آن بلده که مکانی خوش است اقامت نموده بامولانای مذکور صحبت داشتم

و از آنجا بالکای بختیاری که معروف بلر بزرگ است در آمدم در آن هنگام عالیشان محمد حسین خان در میان ایشان حاکم بود بر بسیاری

از آن ملک عبور کردم واهرا و اعیان آن قوم مودتی تمام داشتند اما اقامت در آن حدود مرا خوش نیامده ملول شدم و همت بر آن گماشتم که بعراق عرب در آمده در مشاهد مقدسه آنجا توطن نموده بقیه عمر بگذرانم پس باز ببلده خرم آباد رفتم و آن شهر را از دهشت آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر و ممالک خوزستان شده بقصبه دزفول که از ملحمات شوشتر است رسیدم حاکم آن دیار ابو الفتح خان از غلام زادگان صفویه که جوان هوشمند بود در آن بلده اقامت داشت بامن الفت بسیار گرفت و از اعیان آنجا بود سید فاضل میر عبد الباقي و جامع الکمالات قاضی مجد الدین دزفولی که از آشنایان قدیم من بود و از آنجا ببلده شوشتر رفتم جماعتی کثیره از سادات و اعیان آنجا الفت گرفتند و چندی توقف کردم و از ایشان بود سید فاضل سید نور الدین بن سید نعمت الله جزایری رحمه الله و بامن مودتی موفوره داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد تقی و میرزا عبد الباقي مرعشی پس بشهر حویزه رفتم سید محمد خان بن سید فرج الله خان مشعشع در آن مملکت والی بود مراسم مودت تقدیم کرد و از افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب حویز اوی در فنون ادبیه و حدیث و فقه و مغازی و سیر و انساب مهارت و حفظی قوی داشت پس ببصره شدم و عازم رفتن به بغداد بودم که سفینه روانه یمن بود و جمعی بعزیمت حج سوار میشدند مرا هم آرزوی قدیم در هیجان آمد و تدارک زادی نموده قلیلی که داشتم باهل سفینه داده بکشتی در آمدم و از حادثه طوفان و مشقت که سفر دریا خالی از آن کمتر تواند بود مریض و ناتوان شدم و عاجز ورنجور بعد از چهل روز بساحل بلاد یمن که بندر موخاست رسیدم و از کشتی بر آمده در آن بلده مریض افتادم و چون هوا موافقت نداشت بدلات بعض مردم از آن شهر بیرون رفته بمعمره تعض که در ولایت یمن بنزاهت هوا و خرمی

مشهور است رفتم و در آنجا صحتی روی داد و موسم حج خود در گذشته بود
 بتقریبی تا بلده صنعا که مرکز دولت و مقر صاحب یمن است رفتم و از
 مشایخ کرام شیخ حسن بن سعید اویسی یمنی امامی علیه الرحمه در
 آن بلده اقامت داشت و شفقتی خاص نسبت باین بیهقदार میفرمود باز
 مراجعت از یمن به بندر موخا و از آنجا ببصره نموده با سفاینی که روانه
 بصره بود معاودت کردم و در آنسال نیز از سعادت حج محروم ماندم و
 در آنوقت از بصره ببغداد رفتن بسبب موانع طرق مقدور نبود و بصره چون
 بر ساحل بحر و هوای ناموافق داشت مرا خوش نبود ناچار بحویزه و شوشتر
 باز گردیده حیرتی در آشوب جهان و سرگردانی خود داشتم و در هیچ گوشه
 قرار نمی یافتم چنانکه از مضمون این رباعی من ظاهر است :

رباعی

آنم که بملك نیستی سلطانم با سامانم اگر چه بی سامانم
 مانند آسیا درین ملك خراب سرگردانم که از چه سرگردانم
 و اهالی اکثر اماکن بسبب الفت چون خواهش بتوقف من داشتند دلالت
 بکد خدائی مینمودند و مرا نظر باحوال خود و اقتضای زمانه پر آشوب
 و فرط غیرت مرغوب نبود و در میانه ایشان ماندن بجهات مکروه و صعب مینمود

ذکر صایان

روانه شدن از شوشتر ب لرستان - آمدن احمد پاشا ب لرستان و تسخیر
 آن دیار - نهضت راقم با عساکر و روم از لرستان ب کرمانشاهان - استیلای
 رومیان بر حدود عراق و کوشش رعایا بایشان - محاربات سبجان
 و یردی خان بارومیان .

و در حویزه و شوشتر و دزفول جمعی از صاییه میباشند و الحال درهمه آفاق
 سوای این سه بلده در مکانی دیگر نشانی از ایشان نیست چندانکه تفحص

کردم عالمی در میان ایشان نمازده بود و عوام فرومایه بودند و صایبه ملت صاب بن ادريس عليه السلام است و صاب بروایت بعض اصحاب سير پیغمبر بوده و طایفه ویرا از حکما شمرده اند و صایبه گویند اول انبیا آدم علیه السلام و آخر ایشان صاب بوده و ایشان را کتابی است مشتمل بر یکصد و بیست سوره و آن را زبور اول خوانند و عقیده ایشان اینکه صانع عالم کواکب و افلاک بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان کنند و برای هر کوکبی شکلی معین نموده هیاکل سازند و گویند ضرورت فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهر یک آداب و عبارات دارند و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش اکواکب و هیاکل نکنیم بلکه آن قبله ماست و جمیع این طایفه قایلند بتأثیرات اجرام علویه و هیاکل سفلیه یعنی تمایل و اصنام و دیرسالف زمان حکما و علمای عالیشان در این طبقه بوده که صاحبان علوم مکنونه بوده اند .

مجملاً از شوشتر باز بلرستان فیلی در آمدم و بیمار بشهر خرم آباد رسیدم و چنان مریض بودم که آوازه رسیدن احمد پاشای سردار لشکر روم بآن شهر شهرت گرفت اندك مایه مردمی که بودند، راه فرار پیش گرفته بکوهستانهای صعب رفتند و تنها من با چند خدمتکار در آن شهر بودیم که سردار بالشکر بی حساب روهیه در رسیده فرود آمدند و من تنها در آن شهر ماندن را صلاح ندیده بمیان راه لشکر روم در آمده اقامت کردم سردار چند کس از مردم آنجا را پس از چندی بدست آورده نوید عاطفت داد و اندك مایه مردمی جمع آمده از رومیه کسی را در آنجا حاکم گذاشته مراجعت کرد و من با همان لشکر مرافقت کرده بکرمانشاهان رسیدم و در آنراه بمن از ناتوانی و رنجوری و شدت سرما کلفتی سخت رسید و سردار مذکور را با من الفتی پدید آمده احترام میکرد و جماعتی از ایشان

با من آشنا و معاشر بودند و با ایشان بود عیدالله افندی قاضی عسکر روم و بعلم و فضل در مملکت روم شهرتی تمام داشت با من آشنا شده الفت بسیاری گرفت و اکثر سخنان علمیه بمیان می آمد و مرا قطع نظر از ریاست و جاه و اعتباری که داشت بغایت فرومایه و از علم بیگانه یافتم سرمایه او منحصر بود بضبط چند مسئله متداوله از فقه حنفیه و بس و مشهوران بعلم را در میانه آن قوم هر کرا دیدم چنین یافتم آری در میانه ایشان بود عبداللطیف چایی بغدادی وی در علوم ادبیه و شعر عربی ماهر بود .

بالجمله چندی در کرمانشاهان بسر بردم و رساله مفرح القلوب را در مجربات و فواید طیبیه و رساله تجرد نفس را در آن بلده نوشته ام و در آنجا بود سید فاضل امیر صدرالدین محمد قمی اصفهانی که مدرس بلده همدان و از آن بلیه نجات یافته بکرمان شاه آمده بود و الحق از متبحرین علما است و با من الفتی تمام داشت و الحال ساکن نجف اشرف شده در حیات است .

و در آن وقت رومیه بر کل قلمرو علی شکر و لواحق و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند و همه را بکوشش و کشتن بتصرف آورده بودند و رعیت مطیع نمیشد و بارومیه نمی آمیختند و ویرانی تمام بآن ممالك رسیده بود قصبه یزدجرد را که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند روزی او باش و مردم بازار تمام شوریده بر رومیان هجوم آوردند و چهار هزار کس از ایشان بکشتند و آخر پنجهزار تومان به احمد پاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند .

و از امرای قزلباش سبجان و یردی خان بن ابوالقاسم خان حاکم سابق همدان که در آنوقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه فراهم آورده در آن نواحی بارومیه مدتها درستیز و آویز بود از سی صد مصاف افزون

با رومیان داد و هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار بالشکری بکران روی بوی آوردی خود را بکناری کشیدی و الحق در آن مدت با عدم مکنت داد مردی و مردانگی داد و آن لشکر بیحد و کران را مدام بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار و سختی تك و تاز بستوه آمده افسرده شد رومیان او را با عهد و پیمان نزد خود آورده اول اعزاز کردند و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقای دفتر دار بغداد که از عظمای آن لشکر بود شنیدم که میگفت بیست و دو هزار کس از لشکر روم در محاربات سبجان و یردی خان بقتل رسیده اند و الحق اگر مجال تفصیل احوالش و تدبیرات و صولت و همت و تهور او در این عجاله بودی ناظران را موجب شگفت تمام گردیده در روزگار ناسخ داستان رستم و اسفندیار شدی .
مجملا در این طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پژمرده و ویران بود که توان باز نمود .

تسخیر تبریز و مقاتله رومیان و تبریزیان

رفتن راقم بتوی و سرکاء - نهضت بیغداد و تشریف بمشاهد منوره عراق - معاودت بیغداد و سامرا - عزیمت سفر بممالک خراسان و رسیدن بکرمانشاهان - رسیدن بممالک کردستان و آذربایجان و ورود بولایت گیلان - وصول بمازندران بهشت نشان

عبدالله پاشا نیز براکثر آذربایجان مستولی شده دارالسلطنه تبریز هم بحالت همدان شده بود تبریزیان نیز بعد از آنی که از ستیز و آویز عاجز آمده رومیان بشهر ریختند شمشیرها آخته تا پنجروز در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان از محاربه ایشان بتنگ آمده ندا در دادند که ترك جنگ کرده با اطفال و عیال و مال آنچه توانید برداشته بسلامت از شهر بیرون روید قریب به پنجهزار کس که از تمامی خلق بیشمار آتشهر

مانده بودند بدستی شمشیر و بدستی دست عیال خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آنگونه مردی و تهور از عوام شهری در روزگار کمتر واقع شده باشد .

بالجمله چندی در کرمانشاه و چندی در قصبه توی و سرکان و محال دامن کوه الوند که بهشت روی زمین است اقامت نمودم و در آنجا بود سید جلیل‌القدر امیرصدرالدین محمد سرکانی و برادرش میرزا ابراهیم که هر دو از مستعدان و بامن مودتی تمام داشتند اصل ایشان از سادات استر آباد و مدتی بود که ساکن آن دیار شده صاحب اقطاع و سیور غالات بودند .

پس روانه دارالسلام بغداد شدم و بکر بلائی معلی واز آنجا به نجف اشرف رفته توطن اختیار کردم و قریب بسه سال در آن آستان مقدس کامروا بودم و بآرام و ضبط اوقات میگذشت همیشه تمنای نوشتن مصحفی بخط خود داشتم دران ایام توفیق یافته نوشتم و در ان روضه علیه گذاشتم و گاهی بتحقیق مطالب و تحریر رسائل می پرداختم و گاهی بمطالعه مشغول میشدم در کتابخانه سرکار آنحضرت چندان ازهر فن کتب اوایل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم بر بسیاری بگذشتم و گاهی بافاضل و اتقیا که مجاوران سده علیا بودند صحبت میداشتم و از ایشان بود مولانای فاضل ملا ابوالحسن اصفهانی و مولانا نورالدهر گیلانی و شیخ یونس نجفی و شیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی و مولانا محمد فراهی و دربلده حله مکرر بملاقات سیدالاتقیا و الافاضل سید هاشم نجفی علیه‌الرحمه که از مشاهیر مقدسین روزگار بود رسیدم و بهر نوع از فیوضات آن مکان مقدس خوش میگذشت و اندیشه سفر و دوری از آن آستان در خاطر من نبود تا آنکه بعزم تجدید عهد زیارت مشاهد منوره کاظمین و

سر من رای بیغداد آمدم و سعادت یاب گشتم اراده عود بنجفاشرف بود که عزیمت سفر خراسان و رسیدن بمشهد طوس در دل افتاد و تقدیر کشان کشان بکرمانشاهان رسانید احمد پلشا بالشکر بیکران روم در آن شهر بود و در انوقت سفر در مملکت ایران به سبب شورش و انقلاب و عدم امنیت طرق و استیلای سرکشان بغایت صعب و خطر ناک بود اعتماد بحراست حق نموده بمملکت کردستان در آمدم و از انجا بآذربایجان رسیده آن ممالک معموره خاصه شهر تبریز را از استیلای رومیان خالی و و خراب دیدم .

از خرابی میگذشتم منزل آمد بیاد دست و پاگم کرده دیدم دلم آمد بیاد بالجمله بدارالارشاد اردبیل که آنهم در تصرف رومیان بود رفتم و از انجا بگیلان در آمدم در بلده استارا جمعی کثیر از سپاه اروس بودند و قلعه عمارت کرده یحیی خان طالش بآن قوم ساخته بود و از طرف ایشان حاکم بود چون سلسله خان مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مراسم مودت قدیمه تقدیم کرد و بالتماس وی چند روز توقف کردم و آن مملکت را به سبب حادثه طاعون که هنوز شیوع داشت و استیلای لشکر اروس عجب ویران و بی سرائجام دیدم از آنهمه آشنایان سابق و معارف کسی نمانده بود و چند کس از همراهان من نیز بآن مرض در گذشتند القصه طول آن مملکت را بصعوبت تمام طی نموده بولایت مازندران در آمدم .

تتمه احوال پادشاه

مجاربه لشکر پادشاهی با اشرف افغان و شکست یافتن - نهضت پادشاه بمازندران - نهضت پادشاه از مازندران بخراسان و تسخیر آن - استقبال نمودن ملک محمود خان موکب شاهی را بعزم رزم و محصور شدن ملک محمود - فتح مشهد مقدس - نهضت راقم

از مازندران باستر آباد - ورود بمشهد - آمدن نذر قلبی بیگ
باردوی اعظم و رسیدن بامارت و یافتن خطاب طهماسب قلبی خان

اکنون مجمل احوال پادشاه عالیجاه شاه طهماسب بجبهت ارتباط کلام
نگاشته آید در مملکت آذربایجان چند سال آنمقدار کوشش با لشکر
روم نمود که قزلباش از ستیز و آویز بستوه آمده بسیاری از سپاه در معارک
ناچیز شدند و رومیه بر آن مملکت و ممالک شروان و گرجستان مستولی
شده عرصه بروی تنگ شد ناچار دست از انحدود کوتاه کرده بخیال
آنکه شاید حدود عراق از افغانه انتزاع شود بالشکری که داشت ببلده طهران
ری در آمده اشرف افغان اقتدار تمام یافته متعدد محاربه بود در نواحی
طهران با لشکر پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار لشکر قزلباش
که از دوستان من بود در آن معرکه گرفتار شد و آخر نجات یافت چون
دیگر استعداد محاربه نبود پادشاه مازندران رفت که فکری اندیشد و
افغانه تا سرحد خراسان مالک شدند در مازندران چون و با شیوع داشت
بسیاری از عساکر پادشاهی بآن مرض در گذشتند و چنان کسی باقی نماند
و پادشاه از آزرده گی رقم عزل بر ناصیه جمعی از امرا و نزدیکان کشیده
ایشانرا از نزد خود اخراج نمود و خود با معدودی چند عزم خراسان و
تسخیر آن ولایت از ید متغلبه نموده فوجی از جماعت قاجار استر آباد
بر کاب پیوسته بآن مملکت در آمد و مملکت خراسان در آنوقت بسه قسمت
انقسام یافته بود قندهار و توابع در تصرف افغانه قلزه و دار السلطنه هرات
و ملحقات در ید افغانه ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان
حاکم نیمروز بود و خود صاحب سکه و خطبه شده در مشهد طوس اقامت
داشت و لشکری جرار فراهم آورده خود نیز از شجاعان بود و نسب وی
بسلطین صفاریه می پیوندد و توقع آن بود که شاید حقوق چندین ساله چاکری

و نمک پروردگی آن دودمان بزرگراپاس داشته بقدم اعتذار پیش آید و خود این توفیق نیافته بعزم رزم استقبال موکب شاهی کرده تاقلعه اسفراین آمد چون پادشاه ازدلیری او آگاه شد بی توقف بعزم تلاقی و گوشمال وی سوار شده ایلغار کرد ملک محمود خان از جسارت خود نادم گشته بسرعت تمام بمشهد مقدس باز گشته دراستحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و پادشاه بر دروازه شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت و ملک محمود هر روز از حصار برآمده با توپخانه و آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کار زار میکرد و چند ماه بر این منوال بود مردم سائر بلاد ورعیت خراسان چون نمکپروردۀ خاندان صفویه بودند شهرها بتصرف داده فوج فوج بلشکر پادشاهی آمده نطاق خدمتگزاری و جان سپاری بر میان بستند و کار بر ملک محمود تنگ شده آن بلدۀ فاخره مفتوح شد و ملک محمود محبوس گردیده در حبس بسعی یکی از امرا بی اطلاع پادشاه هلاک شد پادشاه در مشهد مقدس بود که من ازمازندران حرکت کرده باستر آباد آمدم و سید ستوده خصال سید مفید استر آبادی را که از نیکان روزگار بود در ان شهر بدیدم و از آنجا بمشهد مقدس رسیده بزیمارت روضۀ رضویه علیه السلام مشرف شدم و اقامت گزیدم پادشاه از قدر دانی و مهربانی که شعار آن سلسله علیه بود بمنزل من آمد و مودت بسیار کرد و درانمدت او را با افاغنه ابدالی و سرکشان نواحی آن ملک محاربات اتفاق افتاده ظفر یافت .

و در ایام محاصره مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان باردوی پادشاهی میآمدند نذرقلی بیگ افشار ایبوردی نیز از آنجمله بود بار دو آمده رفته رفته موردالطاف شد و بمساعدت طالع منصب جلیل القدر قورچی باشی گری یافت و بطهماسب قلی خان ملقب گشت و با امراء و ارباب مناصب صفائی نداشت و ایشان را خارراه خود میدانست

در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل بوی التفات تمام بود تا آنکه زمام مهام ملکی برای ورویت وی در آمده استقلال یافت .
ومن دران بلده مبارکه با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رساله دیگر درانجا تحریر نموده ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت میداشتم .

تدوین دیوان چهارم

و اشعاریکه درانمدت گفته شده بود جمع آوردم و این چهارم دیوان خاکساراست و دران بلده بودسید عارف میر محمد تقی رضوی خراسانی که از اتقیا و اعلام زمانه بود و ازمشاهیر فضلا دران بلده مجتهد مغفور مولانا محمد رفیع گیلانی بود وهم دران بلده بودفاضل جامع محقق مولانا محمد شفیع گیلانی که ازازکیای علما و درواوسط حکمت نادره زمان بود و همه بامن انس و الفت تمام داشتند و الحال بعالم بقا پیوستند هیچیک ازایشان درقید حیات نیست و دران اوان مرا بطرزبوستان سعدی و آن نوع سخن گستری رغبت افتاده شروع درگفتن نموده آن مثنوی را خرابات نام نهادم و بسیاری ازمطالب عالیه و سخنان دلپذیر در ان کتاب بسلک نظم در آمد و افتتاح آن اینست :

تناه است پیر خرابات را که شست از دلم لوٹ طامات را
عطا کرد زاندیشه فارغ دلی چو میخانه بخشید سرمنزلی
ویک هزار و دو صد بیت گفته شده بود اما صورت انجام نیافت چند
بیتی که درخاطر بود ثمت افتاد :

مثنوی

الای جهاندار فرخنده خوی
 نخستین نکوگیر راه سلوک
 جهاندار باید پسندیده کیش
 قلاووز راهی بیندیش حال
 و گر خود ندانی ز داندۀ پرس
 خرد پروان را خریدار باش
 پروردل و عقل مشکل گشای
 بتدبیر سنجیدگان کار کن
 سبک سر نیاید بکارای پسر
 بروشن روانی بر آوردمی
 نظر کن در احوال دانشوران
 بهر فرقه در دیر و میخانه
 بهر خم که بینی بود درد و صاف
 چو دعوی گرانرا شماری تهی
 بجائی که باشد رواج خزف
 بدعوی میسر بدی گر هنر
 فرومایه گر بد زد دو حرف
 نهان تیغ مصری و چوبین کند
 فریبده دنیاست سنگ محک
 بگیران کوکری عبرت سگال
 بصورت همه آدمی پیکرند
 ترش رو زبند سخن گو ممکن
 بردگوی مهر آفروزنده بخت

دمی گوش بگشای فرخنده گوی
 که خلقی گراید بدین ملوک
 غم پیروان خور بدنبال خویش
 مبادا که باشی دلیل ضلال
 ز روشندان شناسنده پرس
 تن تیره سفلۀ گو خوار باش
 و دانش پژوهان باهوش و رای
 زمغز خرد سر گرانبار کن
 که طبل تهی به زبی مغز سر
 که یکمرد دانا به از عالمی
 که بی خار نبود گل و ضمیران
 بود در میان پای بیگانه
 فراخست پهنای میدان لاف
 کند از تو داندۀ پهلوی تهی
 چرا گوهر آید برون از صدف
 فلاطون شدی لافی خیره سر
 نگردد هم آورد دریای ژرف
 عیانست پیش نظر های تند
 چو خواهی نماند پس پرده شک
 عیار حریفان بخوی و خصال
 بسیرت بسی کم ز گاو و خرنده
 نکوخواه را تلخ باشد سخن
 که بادوست نرمست و با خصم سخت

رگ وریشه قسوت از دل بکن
 نگیرد بتو پند حکمت پژوه
 به پیش دم ناصحان خاک باش
 براحت چه خسی ابا تاج و ترگ
 بموئینه پنهان چو در نافه مشک
 معجو راحت از برگ و ساز طرب
 نه بندی چو ظالم بغم کمند
 چه رونق بماند دران مرز و بوم
 مکن پرورش سقله را زینهار
 بدیوان شاهنشیه بیهمال
 بنالد که سلطان سزا میدهد
 بملک تو هر جا که بیداد رفت
 دل عاجزان بر نتابد خراش
 مترس از غریو هر بران جنگ
 مشو سخره دشمن دوست روی
 شبانی که نازد بچنگال گرگ
 نه پیچی بلذات نفس درم
 رود مرد و ماند بجا نام نیک
 که سنگ درشتست نشتر شکن
 چو باران رحمت به بنیاد کوه
 پذیرای حق از دل پاک باش
 بگردت فقیران بی ساز و برگ
 شکم بی طعام و گلوگاه خشک
 تن آسائی خلق یزدان طلب
 بیاید دل از ملک و اقبال کند
 که بازو گشاید تبه کار شوم
 درختی که خارست بارش مکار
 ز بیداد ظالم پژوهیده حال
 تو چون داد ندهی خدا میدهد
 بود از تو چون از میان دادرست
 ز آه ضعیفان حذر ناک باش
 حذر کن ز افغان دلهای تنگ
 که بیخت کند آن نکوهیده خوی
 زبونست سودش زیانش سترک
 چه لذت فزونت ز عدل و کرم
 خنک آنکه جوید سرانجام نیک

ایضاً

یکی بار دل در گل افتاده
 سخن چین حدیش بازاده گفت
 سخن راند در خبث آزاده
 نگر تلخه سان گوهر راز سفت
 صد حیرتم غرق دریای ژرف
 مرا هست در پیش راهی شگرف

بساحل اگر بخت شد رهنمون وزین لجه رخت من آمد برون
ندارم زبد گفتنش هیچ باک کجا گیرد آلودگی جان پاک
و گر بر نیاید سمویم درست شود ریشته‌ها پنبه و کار سست
از آنم نکو تر نگویند کسی سزاوار ناخوشترم زان بسی
حزین سیرت رهروان یاد گیر سراسر حدیث جهان باد گیر
ترا با خود افتاده امروز کار به نیاک و یکس همره روزگار
حریفان دغلباز و ره پیچ پیچ مبادا که فرصت پیمازی بیچ

ایضاً

شبی سر بر آوردم از جیب خویش چو آهی که خیزد ز دل‌های ریش
طمع جلوه گر شد مرا در نظر ز هر زشت رو پیکری زشت تر
بدو گفتم ای رانده بخردان پدر کیستت باز گو در جهان
بگفتا که شک در قضا و قدر نظر بستن از خلاق نفع و ضرر
بگفتم که از پیشه خود بگو چه بافی در این کار گاه دورو
چه صنعت گری داری از جزو کل بگفتا زبونی و خواری و ذل
بدو گفتم از حاصل خود خبر بگو شمه باز ای خیره سر
مآلت کدام است و غایت کدام بگفتا که حرمان بود والسلام

ایضاً

شنیدم که عیسی علیه السلام خری داشتی کاهل و سست گام
بروزی نکردی دوفر سنگ طی خر از مردمی کی شود تند پی
قضارا نبودش شبی میل آب دل عیسوی از غم او بتلب
بان شغل طامات و طول نماز دوام نیاز و مناجات و راز
دران شب نیارست آسوده بود شنیدم دوصد نوبت آبش نمود

حواری تعجب کنان از شکفت فضولانه پرسید و پاسخ گرفت
 که گر تشنه باشد خر بی زبان چه سازد کرا آورد ترجمان
 شود آتش جوری انگیخته بخاک آبرو گرد دم ریخته
 مروت نباشد که روز دراز کشد بار و ماند بشب تشنه باز
 شاید شدن غافل از کار او حوالت بما رفته تیمار او
 حزین از روشهای نیک اختران جوانمردی آموز و دل نه بران
 چه سر گشته راه مردان بین در این ره پی ره نوردان بین
 ز جام مروت شرابی بزین دل خفته را مشت آبی بزین
 ذوق سخن گستری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش داشت عنان
 بر تافت نگرندگان نکته نگیرند .

لشکر کشیدن اشرف خان بخراسان

و حرکت پادشاه و راقم حروف از مشهد بصوب عراق - مضاف
 دادن پادشاه عالیجاه با اشرف افغان و هزیمت آن طایغان
 نهضت رایات منصوره بصوب اصفهان - رفتن راقم حروف به
 ولایت مازندران - حرکت از مازندران و آمدن بطهران

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود و از جانب
 پادشاه عالیجاه اندیشه ناک بود از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن و
 استقلال یافته بدفع او پردازد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور
 با شوکت و لشکر موفور روی بخراسان آورد پادشاه و طهماسب قلی خان
 و امرا بتعجیل با سپاهی که مقدور بود از مشهد بعزم رزم او حرکت کردند
 و این قضیه در شهر صفر اثنی و اربعین مآته بعدالالف بود و افغانه در این
 سال مستأصل شدند و پادشاه در رفاقت من ساعی شد و جمعی از مقربان
 را نزد من فرستاده کوشش کردند ناچار من نیز در منزل اول رفاقت کرده

سفر در میان آن لشکر بر من دشوار نمود در آن منزل پادشاه را بسخنان معذرت آمیز تسلی نموده از عقب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شدم و در میانه همیشه مسافت اندک بود چون پادشاه ببلده بسطام رسید فوجی از افغانه شب بر سر توپخانه بعزم دست برد آمدند پاسبانان آگاه شده ایشانرا برانندند القصه بعد از دو روز دیگر بر سر آب مشهور بمهمان دوست که داخل زمین خراسان است تلاقی دولشکر دست داد و سپاه قزلباش با آنکه بقدر نصف لشکر افغانه نبود در زیر اعلام پادشاهی صف آرا گشته پای ثبات و مردانگی افشردند و افغانه نیز دلیرانه معرکه گیر و دار گرم ساختند جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان پیاده رکاب پادشاهی و توپچیان خاصه در آن روز داد مهارت و مردانگی داده پیشقدمان و دلیران لشکر افغانه را چندین دفعه از میدان برداشتند و گلوله بر مثال تگرگ بر صف سپاه ایشان ریختند و یکه سواران قزلباش از چپ و راست بر ایشان تاختن آورده بهر کس که رسیدند بخاک افکندند و تاظهر هنگامه کارزار گرم بود القصه از صدمات لشکر شاه افغانه را پای تمکن از جای رفت و چندانکه تلاش کردند بجائی نرسیده صفوف ایشان بهم بر آمده شکست در آن لشکر انبوه افتاد و اشرف مذکور و سرداران ایشان روی از معرکه تافته بهزیمت رفتند و در راه هر چند خواستند که مرتبه دیگر مستعد کارزار شوند صورت نبسته بتعجیل تمام راه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه به دامغان نزول نموده من بباغی که متصل بآن میدان بود اندک آرام گرفتم چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بر جوانب آن معرکه برآمدم و نظاره متمولان بدیده عبرت کردم چه تا آن روز افغانه جنگ قزلباش و دست و بازوی مردان کار ندیده بودند در آن معرکه از قزلباش زیاده بر دو کس که اندک زخمی داشتند کسی ضایع نشد .

بعد از فتح وظفر طهماسب قلیخان صلاح در معاودت بمشهد مقدس دید که تدارك شایسته نموده سال دیگر بدفع افغانه پردازند پادشاه راضی نشده عازم اصفهان گشتند و در هر شهر هر کس از لشکر و حکام افغانه بود راه فرار باصفهان پیش گرفته اهالی آن شهر ها بهزاران نیاز استقبال موکب شاهی کرده غلغلۀ نشاط و شکر گذاری بکیوان رسانیدند و از هر طرف فوجی بلشگر ظفر اثر می پیوست .

و مرا از بلده سبزوار عارضه تب سانح شده بود و در دامغان شدت گرفت در روز اقامت کردم بیماری زیاده شد و زمستان رسیده بود از راه الکای هزار جریب ببلده ساری مازندران رفتم و دران راه از شدت بیماری مشقتی صعب کشیدم و دران بلده نیز تا دوماه بربستر افتاده امید حیات نبود حق تعالی شفا بخشید و جمعی از طلبه و مستعدان که دران بلده مجتمع بودند خواهش مذاکره نموده کتاب اصول کافی و من لایحضره الفقیه و الهیات شفا و شرح تجرید خواندن گرفتند و این آخر مباحثات فقیر بود از آن زمان باز تارک شده ام و ایام بهار را در مازندران بهشت نشان بخوشی گذرانیده از ان دیار بطهران آمدم و دران ظرف مدت اصفهان مفتوح و افغانه مستأصل شده بودند و مجمل آن قصه اینک

رسیدن افغانه باصفهان و استعداد محاربه

مصاف دادن پادشاه کرت دیگر باشرف افغان در نواحی اصفهان و انکسار ایشان - فتح دار السلطنت اصفهان و گریختن افغانه به شیراز - تعاقب لشکر قزلباش افغانه را ببرداری طهماسب قلیخان محاربه خان معظم باشرف افغان و هزیمت آن طاغیان - رسیدن اشرف و بقیه السیف افغانه ببلده لار - کشته شدن برادر اشرف بدست رعایا - انتزاع لاریان قلعه معتبره لار را از افغانه - پراکندگی لشکر افغانه و گریختن اشرف بصوب قندهار من الغرایب - بقتل رسیدن اشرف افغان

چون اشرف شکست یافته باصفهان رفت از خوف و هراس مردم اصفهان را از شهر اخراج نموده بدهات متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع نموده بتدارك توپخانه پرداخت و چون با رومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلیمید احمد پاشای رومی فوجی توپچیان بمعاونت او فرستاد چون پادشاه بنواحی اصفهان رسید افغانه با لشکر آراسته و توپخانه عظیم استقبال نموده صف قتال آراستند لشکر قزلباش و تفنگچیان رکاب شاهی اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند و توپخانه بگرفتند پس از کوشش و کشش بسیار باز شکست در افغانه افتاد و مقدار چهار هزار سر از ایشان گرفته از آن سرها مناره عالی بر افراشتند .

و اشرف و افغانه شکسته و بدحال باصفهان در آمده آنچه داشتند و توانستند از خزاین و اموال بر بسته همگی بمملکت فارس که در تصرف ایشان بود باضطراب روانه شدند اجامه ایشان که فرصتی داشتند دست بغارت بازارها که خالی بود انداخته درهم شکستند و هر کرا در شهر و خارج شهر خزیده یافتند بقتل آوردند و از مقتولین بود مولانای فاضل عارف آقامهدی خلف مجتهد مبرور آقا هادی مازند رانی علیه الرحمه که واز نیکان اصدقای من بود .

بالجمله بعد از چند روز پادشاه و لشکر قزلباش بشهر در آمدند و مردم شهر از نواحی بشهر آمده هر کس بتعمیر حال خود پرداخت و پادشاه بمنازل عالیه خود قرار گرفت طهماسب قلیخان اراده معاودت بخراسان کرد و بعد از ابرام و انجراح مطالبی که داشت بتعاقب افغانه مأمور شد و در آن وقت رادشیراز که سردسیر سخت است پر برف و عبوردشوار بود خان معظم که در لشکر کشی و سپه بندی یگانه روزگار است لشکر بشیراز کشیده اشرف و افغانه که

بشیراز در آمده بودند باز لشکرها فراهم آورده اجامه الوسات آن حدود راصلای زر و انعام در داده جماعتی باکراه و طمع مال با ایشان پیوسته مستعد مجال بودند چون لشکر قزلباش به پنج فرسنگی شیراز رسیدند افغانه باز باز دحامی تمام روی بایشان آوردند و کوششهای سخت کرده تا چهار روز هنگامه کارزار بود الحق سپاه قزلباش در آن مصاف نیز داد مردی ودلاوری داده جمعی کثیر از افغانه مقتول و بقیة السیف بهزیمت رفتند و دران واقعه خانهای شیراز را افغانه سوخته و اموال مردم را بغارت برده بودند و جماعتی از روسای افغانه زنده دستگیر شده بسیاست رسیدند و از آنجمله بود میانجی پیر و مرشد محمود و ملا زعفران و امثال ذلك از ان جانوران بالجمله بعد از فتح و ظفر خان معظم بشیراز در آمده به تسکین مردم و تنسیق ان ملک پرداخت .

اشرف و بقیة السیف که هنوز بیست و دو هزار کس افزون بودند هراسان بحال تباه راه خطه لاریش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر قزلباش لحظه از ایوار و شبگیر نمی آسودند اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد و در هر مرحله جماعتی از پیران و اطفال و بیماران خود را که از رفتن عاجز میشدند خود کشته می انداختند چنانکه از شیراز تا بلده لار که پانزده روز راه است کشتگان ایشان ریخته بود چون آوازه فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دهات و نواحی اگر همه ده خانه بود دست بتفنگ و تیر برده بر روی لشکری بان عظمت ایستاده ایشان را میراندند و از بیم مجال آن نداشتند که درنگ نموده با کسی در آویزند و دران راه قرصی نان بدست ایشان نیفتاد و بگوشت اسبان و الاغان خود معاش میکردند و خلقی باوجود زر و جواهر بگرسنگی بمردند

القصه به لار رسیده چون قلعه آن شهره جهانست اشرف مذکور را

بخاطر رسید که آنجا خود داری نماید و از رومیه معاونت طلبید برادر خود را بافوجی و نفایس بسیار روانه ساخت که از راه دریا ببصره رفته از رومیان درخواست امداد کند چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او ریخته بکشتند و اموال ببرند .

افغانی که کوتوال بلده لاربود روزی از قلعه بسلام اشرف بزیر آمد و بیست و پنج کس از اعیان لار را در قلعه محبوس داشت . محبوسان از رفتن او آگاه شده از مکان خود برآمدند و چهل کس افغانه را که در قلعه مانده بودند بشمشیر ایشان کشته قلعه را در بستند و چند قبضه تفنگ در منزل کوتوال و افغانه یافته بحراست چنان قلعه پرداختند از بروج آن فریاد دعای دولت شاهی بر کشیدند و چون تسخیر آن قلعه هر چند حارسانش بیست و پنج تن باشند بزودی میسر نیست اشرف چندا لکه تهدید و نوید خواست که ایشان را رام سازد درنگرفت و نه روز در لار اقامت نموده هر شب فوجی از لشگریانش سر خود گرفته بامید رسیدن بمأمنی بیرون میرفتند و رعایای اطراف بر ایشان سر راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال معاف نمیداشتند .

اشرف چون پراکندگی خود بدید و هراس بیقیاس بروی استیلا یافته بود راه فرار بقندهار پیش گرفت و دران گرم سیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا میگرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی که بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفاین بتقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه بدریا فرو رفتند و معدودی از ایشان بسواحل احسا و عمان و نواحی سند افتادند شیخ بنی خالد که صاحب احسا است ایشان را گرفته امر بقتل نمود و پس از عجز و لابه از خونشان در گذشته اماس و یراقشان بستند و عریان بمیان سرداد .

و پس از چندی که من بسواحل عمان رسیدم پسر يك برادر اشرف را که قریب بیست سال عمر داشت و خداداد خان حاکم لاړ را که از امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم هر دو مشگی بردوش گرفته آب بخانه ها میبردند ایشان را طلبدیده سخنان پرسیدم و سرور خان نامی نیز از امرای ایشان در آنجا بود گفتند بمزدوری کار گل میکند اورا هم نزد من آوردند و احوال پرسیدم .

القصة چون اشرف از لاړ بسمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش گرفت در هر کریوه رعایا و مردم اطراف خود را برآورده و جمعی مقتول نموده اموال میبردند تا آنکه مال و سپاه او بانجام رسید و خود چنان به سرعت میراند پسر عبدالله بروهی بلوچ ویرا در آن حدود با دو سه کسی یافته بقتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعه الماس گران بها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستاده او باز دادند و خلعت برای او عطا شد :

توجه خان معظم بهمدان و محاربات با رومیان و

ظفر یافتن بر ایشان

نهضت راقم از طهران بادفهان - لشکر کشیدن خان بآذربایجان و فتح دارالسلطنت تبریز و انهزام رومیان - روانه شدن خان معظم از آذربایجان بخراسان - محاصره دارالسلطنه هرات - حرکت نمودن راقم حروف از دارالسلطنه افغان بشیراز - ورود بخطه لار رسیدن ببندر عباسی و آهنگ سفر حجاز

پس از منوح این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان و لرستان بقلمرو علی شکر در آمده با پاشای همدان و لشکریان روم مصاف داده ظفر یافت و خلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و مصفا ساخت و بقية السیف رومیان ببغداد گریختند و در

آنوقت بر امور کلی و جزوی تمام ممالك مجروسه مسلط شد، پادشاه
 او را جیقه و مهر خود داده بود و از زیاده روی و استیلاى او ملات و
 افسردگی داشت .

مجملا من از طهران باصفهان آمدم و آن شهر معظم را با وجود
 بودن پادشاه بغایت خراب دیدم و از آنهمه مردم و دوستان کمتر کسی باقی
 مانده بود و در آن وقت مولانای فاضل ملا محمد شفیع گیلانی که پیش
 مذکور شد باصفهان آمده شیخ الاسلام بود و همانجا رحلت کرد و در آن
 شهر بود فاضل نحیر شیخ عبدالله گیلانی که بغایت ستوده خصال
 و از دوستان من بود و چندی قبل از این درگذشت و در آن شهر انزوا
 داشت مولانای فاضل مولانا محمد جعفر سبزواری که از اتقیای معارف
 و مرتاضان بود بامن الفت دیرین داشت در آنوقت يك نوبت شبی بمنزل
 من آمد و از صحبتش بهره ور گردیدم بالجمله شش ماه در اصفهان اقامت
 نموده پادشاه را سخنان سودمند گفتم و بیچیزی چند که در ظاهر بعات
 بقای ملك و دولت بود بارها دلالت کردم اما به تقدیر موافق نیافتاد .

طهماسب قلیخان بآذربایجان رفت و دارالسلطنه تبریز را مستخلص
 کرده با رومیه مصافهای سخت داده ایشان را در هم شکست و از
 مملکت آذربایجان آنچه این طرف آب ارس بود بتصرف در آورده به
 هر جا حکام گماشت و آن طرف شط مذکور را مزاحم نشده بامرای
 روم که در آن سرحد بودند سخن مصالحه در میان آورد و چون در آن
 اوقات در خراسان بجهت شورش جماعت ترکمان و افغانه ابدالی هرات
 که عرصه خالی یافته بودند آشوب بود عنان توجه بصوب خراسان
 معطوف داشت و ترکمانان را گوشمال بلیغ داده بر سرقلعه هرات رفته
 افغانه را محصور ساخت .

و چون در قصبه در کزین از توابع همدان جمعی که در روزگار افغانه با ایشان یار شده فتنه ها کرد، بودند فراهم آمده هنوز داعیه خود سری داشته قلعه استوار نموده بودند پادشاه بعزم دفع فتنه ایشان واستخلاص بقیه آذر بایجان از اصفهان در حرکت آمد و مبالغه در همراه بودن من داشت و در آنوقت مرا حالت وسامان آن سفر نمانده بود پهلوتپی نموده از اصفهان بصوب شیراز روانه شدم که چندی در آن شهر بسر برم تا چه پیش آید .

چون بشیراز رسیدم آن شهر را بغایت خراب و آشفته دیدم و از آن همه اعظم دوستان من کسی رجا نبود جماعتی از اولاد و منسوبان آنها را پیریشان حال و بی سرانجام یافته و از ایشان بود **میرزا هادی** خلف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که خالی از جذبه نبود ترك معاشرت با خلق نموده در تکایا و مزارات آن شهر بسر میبرد و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود چون سابقه مودتی داشت نزد من آمد و از غرایب اینکه او را با آن حالت که داشت ذوقی عجب معمما بود اگر چه خود نمیگفت اما بصحبت آن بغایت شائق و در حل آن ماهر و چنان سریع الانتقال بود که هیچیک از مهره آن فن را مثل وی ندیده ام و مرا هرگز بمما رغبت نبوده آنرا بی حاصل و صرف فکر در آن افسوس می آمد اما چون سلیقه بهر چیز مساعد و طبع بهر چه پردازد آنرا ملکه می سازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالک است و در معاشرت استادان این فن معیبات لطیفه بسیار گفته ام یکدو روز در صحبت میرزا هادی مذکور نیز بدیهه معمای بسیاری انشاء شد و چندی که حالت تحریر بقلم آمده ثبت افتاد .

باسم مالك

ایزاهد خشك بخت برگردیده دم سردی تو بساط ها برچیده
شد فصل خزان چو آمدی سوی چمن گل گشت شکسته برگ و سر مادیده

باسم نصیر

از بسکه بجان از غم زهگیر تو آمد پیکان تو بیخود بسرتیر تو آمد

باسم خاندان

خواب راحت گونه بیندیده صاحب دلان بخت ییداری بمامیماندا آخر از جهان

باسم جمال

بارینه ره جور بر آمال گشادی بیم و جب و یی حد شده امسال گشادی

باسم ترسا

اشك در دیده سودا زده کی جادارد تا که روجانب خار و خس صحرادارد

باسم امان

پیراهن آئینه بیتاب قبا شد بر سینه من تیر تو تا عکس نما شد

باسم قبا

مهر بر لب چون نرم باتیره روزی در جهان بيشب وصل تو دل لایق با هست و فغان

باسم نفی

مجاز و باطل از بس در زمانه حقیقت گشت حق رفت از میانه

مجملا غارت زدگان شیراز نزد من مجتمع شده شرح احوال خویش
مینمودند مرا دل از جان رفت و با نحل در میان ایشان ماندن دشوار
نمود از آنجا بصوب گرم سیرات فارس روان شدم و بیاده لار در آمدم و
وزمستان اقامت نموده در آن حدود هم استقامتی نبود مملکت خراب و
ضوابط و قوانین ملکی در آن چند ساله ایام فترت همه از هم ریخته و
پادشاه صاحب اقتدار و باتدبیری و رائی بایست که تا مدتی باحوال هر
قصبه و قریه محال پردازد و بصعوبت تمام ملك را باصلاح آورد این خود
درانمدت قلیله نشنه بود و از مقتضیات فلكیه در این ازمنه رئیسی که

صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین در میان نیست و در حال هریک از سلاطین و رؤسا و فرماندهان آفاق چندا نکه اندیشه رفت ایشان را از همه رعیت یا از اکثر ایشان فرومایه تر و ناهنجارتر یافتیم مگر بعض فرماندهان ممالک فرنگ که ایشان در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند و از آن بسبب مبیانت تمامه بحال خلق سائر اقالیم و اصقاع فائده چنان نیست.

بالجمله از لار عنان عزیمت بصوب بندر عباسی معطوف داشته بآنبلده رسیدیم و مدتی بیماری صعب عارض بود چون تخفیفی حاصل شد باز عزم سفر حجاز کردم و جماعت فرنگ را که در آن بندر میباشند با من اخلاصی تمام بود چون سفاین و جهازات ایشان بغایت وسیع و مکانهای شایسته دارد و در دریا نیز بلدتر و از هر قوم ماهرتر اند جهاز ایشان اختیار کردم . اکنون خامه سخن طراز بقیه احوال پادشاه را بتقریب ارتباط کلام می نگارد .

محاربات پادشاه با جماعت در کزین

و با عساکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن بر ایشان - محصور ساختن قلعه ایروان - محاربه پادشاه با احمد پاشا و شکست قزلباش مصالحه پادشاه با رومیان - سفر دریا نمودن از بندر عباسی به بندر سورت و از آنجا به مکه معظمه - تشریف بطواف و مناسک حجة الاسلام مراجعت از سفر حجاز ب بندر عباسی فتح دارالسلطنه هرات و قتل ابدالی و ورود خان باصفهان - مخلوع شدن شاه طهماسب از سلطنت و پادشاهی پسرش عباس میرزا مخالفت و محاربات الوس بختیاری با خان معظم و اطاعت ایشان - نهضت خان معظم بیگداد و شکست یافتن احمد پاشا و محصور شدن بغداد پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه در کزین محاربات کرده قلعه ایشانرا منهدم و بقیة السیف را منقاد ساخته روی بآذر بایجان

نهاد و از آب ارس گذشته جماعت رومیه نیز مستعد کار زار شدند و در نواحی بلده ایروان تلاقی فریقین رویداده پادشاه بظفر اختصاص یافت و از حاضران معرکه شنیدم که نه هزار کس از رومیه در آن معرکه بقتل رسید و غنیمت فراوان بدست قزلباش افتاد و الحق فتح یمانی بود و رومیان که در قلعه ایروان بودند مستحسن شده پادشاه بمحاصره پرداخت.

راضطراب در ممالک روم افتاد و اولیای دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده احمد پاشای بغداد را بالشگر موفور بصوب عراق فرستادند تا باینوسیله پادشاه و لشگر قزلباش ترك محاصره ایروان گیرند و چنان شد چون خبر وصول لشگر روم بعراق که در آنوقت از حاکم صاحب شوکت خالی بود پیادشاه رسید دست از محاصره ایروان کوتاه نموده و دفع آنلشگر را اهم دانستند و روی بعراق آورده در نواحی همدان تلاقی فریقین روی داده قریب بهم فرود آمدند و احمد پاشای مذکور بحیله سازی مکرر پیغام صلح و التماس ترك جدال و خصومت در میان آورد تا فی الجمله لشگر قزلباش از استعداد محاربه در آنزودی غافل شدند.

و چنان سخنان مصالحه در میان بود اما چون آندو لشگر کینه جوبه غایت نزدیک و دست بگریبان فرود آمده بودند از هر دو جانب هنگامه طلبان معدودی بمیدان در آمده باهم آغاز کارزار کردند و ممانعت از هر دوسو دشوار گشته ناگهان جنگ بزرگ در پیوست و رومیان بحصار خرابی که متصل بصفوف قزلباش بود در آمده استوار شدند و بنیاد تفتنگ انداختن کردند صفوف قزلباش متلاشی و بعد از ساعتی پراکنده شده راه فرار گشاد یافت پادشاه هر چند کوشید سود نکرد و چنانکه کس از امرا بعنائش آویخته او را از معرکه بر آوردند و رومیه نیز قدم فراتر نگذاشته ببغداد باز گشتند و این قدر غلبه را غنیمت شمردند کسان زبانندان بالتماس صلح و تمهید عداقت

نزد پادشاه فرستادند و معذرت‌ها گذارش کردند پادشاه نیز رضاداد در میانه مصالحه واقع شد و پادشاه باصفهان بازگشت و همان‌روز که من از بندر عباسی اراده سواری بجهازوروانه شدن بعزم حجاز داشتم مراسله پادشاهی و جمعی از آشنایان اردو رسیده این حقایق معلوم گردید .

ومن بکشتی در آمده بیندر سورت در آمدم و قریب بدوماه اقامت کرده از آنجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان در آن سفر نهایت بندگی و نیکوخدمتی مرعی داشتند تا بمندر جده رسیدم و ادراك این سعادت زحمت های بی پایان سفر دریا را فراموش ساخت پس از آنجا بادراك حج بیت الله الحرام و مناسك پرداخته بتوفیق رب العزة این آرزوی دیرین بحصول پیوست و در مکه معظمه بسبب اشارتی که در رؤیای روی دادر ساله امامت را تحریر نموده اراده توقف در آن مکان مقدس بود بجهتی چند میسر نیامد و در شهر محرم خمس و اربعین و مائنه بعدالالف (۱۱۴۵) با قافله حاج لحسا رفیق شده آن بیابانرا در شدت تابستان طی نموده بآنبلده آمدم و از آنجحد بکشتی نشسته بجزیره بحرین و از آنجا بیندر عباسی رسیدم .

انجام معلوم شد که اوضاع ایران باز در هم شده که سانحه تغییر پادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده مجمل آن اینکه طهماسب قلیخان در محاصره هرات بود که پادشاه را جنگ همدان و مصالحه با رومیه اتفاق افتاد خان معظم این قضیه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور را انکار کرد و پس از محاصره و مجادله هشت ماهه آنشهر را مفتوح و افغانه ابدالی را قهر و قتل کرده بقیة السیف را در سلك سپاه ملازم ساخته بمشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و معتمدان پادشاه را طلب داشته مطمئن خاطر ساخت و عزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد کرده گفت بخدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت ببغداد میروم مقربان بخدمت پادشاه آمده از اظهار

ارادت و اخلاص مندی او خاطر پادشاه را که تفرس داعیه استقلال وی نموده اندیشه ناک بود مطمئن ساختند و خان معظم با لشگری موفور به اصفهان آمده بخدمت پادشاه رفت و سخن اجازت سفر روم در میان آورده مختار شد و عازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه بمنزل وی که از بلغای پادشاهی بود کردند و پادشاه در خلوت سوار شده بآن باغ رفت خان مزبور پیاده استقبال نموده بمراسم خدمت پرداخت و بساط عشرت گسترده التماس ماندن آنروز کرد چون پادشاه باستراحت مشغول شد وی چند کس از سرداران لشگر خود را طلبیده سخن در سلطنت راند که الحال صلاح آنست که بسبب ضعف طالع چندی پادشاه ترك سلطنت گفته بگوشه نشیند و پسرش را بسلطنت برداشته معامله روم یکسو کنیم چون این معنی ممهّد بود ایشان نیز رضا داده پادشاه را از این صلاح خبر دادند وی ناچار بقضاتن در داد و پسرش را که کودک دو ماهه بود بیارگاه پادشاهی در آورده خطبه و سکه بنام او کرده بشاه عباس موسوم شد و شاه طهماسب را با جمعی پاسبانان روانه خراسان نموده یکی از پردگیان سلطنت را خود پیشتر در حباله نکاح داشت در انوقت دیگر را در سلک ازدواج پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه و کارخانجات پادشاهی بود بتصرف خان معظم در آمد و بر جمیع ممالک ایران حکام از خود تعیین نمود و شاه عباس من کور را چند کس همراه نموده بقزوین فرستاد جماعت بختیاری سر از این معامله پیچیده شورش کردند و حاکم جدید را بکشتند به تنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرد و پس از جنگ و جدال متابعت کردند .

خان معظم روانه بغداد شد و در راه با لشگری از روم مضاف داده غالب آمد و ببغداد راند احمد پاشای حاکم دارالسلام با لشگری انبوه

از شهر بر آمده در کنار شط بغداد مصاف داد و منہزم بقلعہ گریخت خان معظم با شوکت تمام بہ محاصرہ پرداخت و بر دجلہ جسر مستحکم بستہ ہر دو طرف شط و قلعہ را فرو گرفتہ در تضييق محصوران کوشیدہ توابع و لواحق بغداد ہمہ بتصرف قزلباش در آمدہ اکثر لگد کوب حوادث شد و احمد پاشا در آن قلعہ داری الحق نہایت مردانگی و تمکین بکار برد و راہ فرار ہم نہ داشت و در اطاعت قزلباش مطمئن نبود بہر حال پای بیفشرد اما چون با سپاہ موفور محصور شدہ بود و مدت محاصرہ اعتداد یافت در آن شہر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات مأکول و غیر مأکول حتی سگ و گربہ را بخوردند و کار محصوران بصعوبت تمام کشید .

چون برخی ازین سوانح گزارش یافت اکنون بذکر بقیہ احوال خود میپردازد .

بقیہ احوال خویش

حرکت راقم از بندر عباسی - ورود بیلدہ لار و تعدی حاکم و عمال دران دیار - سرداری محمد خان بلوچ در ملک فارس

چون بہ بندر عباسی رسیدم بنا بر مشقت های سخت کہ در سفر حجاز کشیدہ و قروض بسیاری کہ برگردن افتادہ بود طاقت حرکت بجائی نداشتم مدت دو ماہ در آن بندر ماندہ بعض دیون را بہر نوع صورتی دادہ و مقدور باحوال پریشان خود و وابستگان پرداختم و در آنوقت بہ سبب انقلاب دولت و تغییر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیادہ بر طبقات خلایق آن مملکت بہم بر آمدہ اضطراب و آشرب تمام بود و خلقی را کہ اصناف حوادث و بلیات رسیدہ پایمال چندین سالہ دشمنی مثل افغانہ ظالم بد معاش بودند اصالتاً و توان تحمل تعدی و ستم نبود و با این حال گماشتگان دیوان و عمال بر ہر کس بوجوہ مختلفہ

اصناف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذرو عجز و لابه کسی مسموع نبود و هر کس بحال خود در مانده داد رسی در میان نه ، الحاصل که عجب حالتی مشاهده میشد و مرا خود طبیعت مجبوست که ابقای بر باطل و تمکین ظالم نتوانم و بر ادراک ملهوف و نصرت مظلوم و حمایت ضعیف بی اختیار و اگر عاجز آیم آرام و حال و زندگانی بر من حرام است در آن هنگامه بیچارگان ناچار بمن استغاثه میکردند و چاره ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السرایر بر آن آگاه است و در حمایت عجزه همیشه با علم - داران بسختی و درشتی و ملامت و سرزنش می بودم و چنان سودی نداشت چه بنیاد کار بر آن بود و حد و نهایتی نداشت .

از بندر عباسی حرکت کرده عزیمت اصفهان نمودم و بهر قلعه و قریه که میرسیدم مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند چون در تمام آن دیار معروف شده جایی نبود که مردمش معرفتی نداشته باشند نهانی و اختفای من مقدور نمیشد تا ببلده لار در آدم شدت ایام زمستان و بارش بود و بر من ضعف و ناتوانی استیلا داشت و حالت سفر خاصه بسر دسیر نبود چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر خراب نهایت ابتربود حاکم سابق بمصادره گرفتار و حاکم جدید چهار صد کس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غرایب اینک مقرر چنان شده بود که اخراجات یومیه خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند و از خارج بسبب خرابی و نا امنی طرق اجناس بآن شهر نمیرسید و تسعیرات بالا گرفته مأکولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از آن همه حوادث باز مانده بودند بفلاکت تمام روز گاری بسر میبردند حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج یومیه خود عنف و اشتلم داشتند و امیر دیگر برای تعداد تخیلات آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه و در آن مبالغه تمام داشت و بر

سایر اشجار نیز خراجی که هرگز در آن ممالک رسم نبوده اختراع نموده وی نیز سرکاری علیحده فرو چیده بر سر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده را نیز محصلان شدید گماشته تحصیل مینمودند و از هر خانه رعیت يك نفر سپاهی با یراق و سامان می خواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و مدد خرجی تا باشد خدمت نماید و مقدار يك هزار کس از آن نواحی باین صنعه جمع آورده بودند و سه هزار کس دیگر طلب مینمودند و یافت نمیشد اگر رعیت بیچاره بود رخت و یراق و سامان یساق نداشت و در سر زمین خود بایست بنفلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیال پیدا کند وی را چگونه سفر میسر بودی و کتخدایان ایشان در معرض مؤاخذة و تطاول بودند و با این حال مطالبه سیور سات و آذوقه موفوره برای ذخیره مینمودند . و این سلوک مخصوص رعایای شیعه لار بود که اطاعت داشتند و برخی از محال آن که بر مذهب شافعیه اند و در ایام استیلای افغانه نیز آسوده حال و تا آن زمان بازگشتی بحاکم ننموده در مکانهای خود متمکن و ازین تحمیلات بر کران بودند و خان معظم محمد خان بلوچ را سر - داری مملکت فارس داده به تنبیه ایشان مأمور نموده بود و وی باتفاق حاکم شیراز با حشری انبوه روانه آن صوب شده از کثرت تعدی ایشان رعایای بیچاره می رمیدند .

محصور شدن عبد الغنی خان جهرم

و محاربه نمودن او با سردار فارس - کشته شدن حاکم لار و آشوب آن دیار - آمدن محمد خان سردار بلار و محاربات او و مدافعه لاریان - عاجز شدن محمد خان و باز گشتن از لار بر آمدن سکنه لار از آن شهر و سردار بیلده جهرم رسیده عبد الغنی خان حاکم آن بلده که از

نیکان و دوستان من بود و در آن مدت بحسن تدبیر و مردانگی آن بلده را از شر افغانه محافظت نموده معمور داشت هر چند خواست که ایشان را بسامانی که مقدور بود خدمت نموده ازان حدود در گذرانند راضی نشدند و درخواستهای بیش ازوسع نموده دست تعدی گشادند عبدالغنی - خان مذکور که بعدالت و رعیت پروری و مردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرد و با سپاهی که داشت بجراست آن بلده پرداخت و در میانه وحشت خاسته سردار بمحاصره واستیصال او کمر بست و چندانکه وی سردار را بمواسا و مدارا و رفع جدال پیغام داد در ن گرفت . درین احوال لاریان که طبیعت ایشان خالی از بی پروائی و مردانگی نیست بچاره کار خود در مانده از سلوک حاکم و علمداران بتنگ آمدند و از رسیدن سردار و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم نیز بنا بر سلوک ناگوار خویش از ایشان نامطمئن و حذر ناک شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل خویش جای داده پاس حزم میداشت و ازین غافل که :

شعر

النصر لیست با جناد مجندة لکنه بسعادات و توفیق
از قضا روزی حاکم ببهانه از کلانتر آن شهر رنجیده ویرا بفرمان او کشیده افکندند و چوب بسیار زده محبوس ساخت و چند کس از اعیان را که بسلام او حاضر شده بودند تهدید عنف کرد ایشان بامردم شهر و وابستگان کلانتر نزد من آمده بنیاد شکایت و اضطراب کردند چندانکه ایشان را تسلی و دلالت بصبر و شکیب کردم سود نداشت و از حیات کلانتر که در خانه حاکم محبوس بود مأیوس شده یتیمی و فرع می نمودند و من حاکم را مگرر با طلاق کلانتر دلالت کردم تعلل می-

نمود و اعیان شهر بارها نزد اورفته بیگناهی و بیچارگی خود باز نمودند و در استخلاص کلانتر کوشیدند فایده نگرد .

حاکم روزی بوثاق من آمد با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و بسلوکی که در آنوقت شایسته حال او بود رهنمونی کرده حبس کلانتر را که باعث فتنه و موجب فساد میشد باو فهمانیده وی را از حبس رها کرد مشروط بر آنکه در آنولایت نمانده روانه حجاز شود این معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده اراده گرفتن وی نمود و مردم متوحش شده شب با هم بنشستند و بدفع حاکم کمر بستند هنگام طلوع صبح بود که همگی باتفاق کلانتر بخانه حاکم ریخته صدای تفنگ و غوغا برخاست و حاکم با چند نفر غلامانش کشته شد سپاهیانش هر يك بگوشه پنهان شده فوجی از ایشان بمنزل من پناه آوردند چون کار حاکم بانجام رسید کلانتر و دیگران بآن ازدحام و هجوم عام نزد من آمدند و از مردم سپاه که تعدی بسیار دیده بودند عزم انتقام داشتند من در حمایت ایشان که بآن خانه پناه آورده بودند مبالغه کردم کلانتر و عامه نیز خود حجاب و رعایت آداب را کار فرما شده از مزاحمت ایشان در گذشتند و همان روز آن جماعت را عنذر خواهی نموده با اسب و اسبابی که داشتند از آن شهر سلامت روانه نمودم و کلانتر و اعیان را سرزنش و هلاکت بسیار براقدام آن کار در آنوقت که اصلا ایشانرا سامان و توانائی بانجام رسانیدن آن نبود و باعث استیصال و خرابی همگی میشد کردم لیکن امضای تقدیر شده کار از دست رفته بود .

و حاکم معزول که آشنای قدیم من بود از مصادر نهج یافته با مردم خود از آن شهر بطرفی بیرون رفت و پاسبانان قلعه لار از نفاق

با مردم شهر همداستان نشده در قلعه نشستند و در ظرف چند روز طرفه فتنه و آشوبی در آن شهر بود و چند کس که با هم سابقه عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیک بآن رسیده که دست تطلول بیکدیگر افکنند بحسن تدبیر نائره آن فتنه را تسکین دادند و در آن حادثه مشقتی بمن رسیده که شرح نتوان کرد و چندانکه جهد میکردم که از میان ایشان بطرفی بیرون روم سود نداشت و همگی بالتماس و ابرام ممانعت مینمودند و از همه بهتر اینکه در اطراف و اکناف شهرت یافت که اقدام ایشان بآن امر باشارت من بوده و چون يك هزار کس از آن مردم سکنه قری و نواحی بودند که حاکم ایشانرا باکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود گرفته بمکانهای خود رفتند .

چون سر دار فارس که بلده جهرم را محصور داشت ازین حال آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی بمحاصره و تضییق آن بلده گذاشته خود بالشکر انبوه بسرعت تمام بقصد لار در حرکت آمد چون قریب بآن شهر رسید مردم همگی دريك محله مجتمع شده بفکر کار خود افتادند سردار بشهر نزول کرده بقتل و غارت آن مردم کمر بست و از هر طرف بآن محله هجوم آورده مردم نیز بمحافظت خود و مدافعت وی مردانه کوشیدند و يك هفته جنگ امتداد داشت چون تسلط خود را بر آن محله بزودی دشوار دید و مهم جهرم در میان بود ناچار بمدارا پیش آمده بعد از گفتگو بنا بر آن شد که نایی در قلعه لار گذاشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را اطمینانی حاصل شود هر کس بخانههای خود رفته نایب نیز از قلعه بشهر آمده بحکومت قیام نماید و چنان کرد کلاتر محقر پیشکشی به سردار داده باز گشت و نایب با فوجی در قلعه بود و مبالغه در بر آمدن مردم از حصار آن محله داشت

و وی را از ایشان و ایشان را از وی اطمینان نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر آن خلق ترك آن شهر گفته با عیال و اطفال خود بییأت مجموعی با اسلحه و یراق و نهایت حزم و احتیاط عازم سکنای قری و نواحی شده بر آمدند.

ورود راقم حروف به بندر عباسی

سفر دریا از بندر عباسی بسواحل عمان - رفتن بمسقط - مراجعت به بندر عباسی - رفتن بیداده جرون - رفتن راقم حروف بمملکت کرمان - طغیان محمد خان

و من نیز در آن وقت با ایشان بر آمدم و آن مردم در دو قریه که املاك و اقطاع داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدائی گزیده پس از چندی به بندر عباسی در آمدم و چند روز اقامت نموده از مشاهده آن احوال و اوضاع بتنگ آمدن طاقت تحمل و شکیب نماند و هر کس را از افزونی تحمیل و تعدی سر کار دیوان این مضمون ورد زبان بود:

شعر عربی

یدای بماء بعض بلقمة و کیف اداوی اذ شرقت بماء
و مرا همت بدان مصروف شد که ترك ولایت ایران گفته ازان
سواحل بیصره رفته بهر نوع خود را بنجف اشرف رسانم اما چون خان
معظم بغداد را محصور داشت و تمامی عراق عرب از صدمات لشکر قزلباش
بههم بر آمده لگد کوب حادثات شده بود مردم بصره نیز از دهشت
پریشان حال و اکثر بدریا گریزان بودند و در آن شهر فزع قیامت
افتاده هیچگونه استقامت نبود چندان که کوشیدم که از
مردم آن سواحل کشتی بدست آورده روانه بصره شوم مقدور نگشت
عذر آورده می گفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویش خواهند
گرفت و مرا زیاده بر آن طاقت اقامت نمانده بود ناچار بکشتی جماعت

و لندیسیه فرنگ نشسته روانه سواحل عمان شدم و در بلده از آن دیار که بر سواحل بحر و موسوم بصجارست نزول نموده و مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت مکاره و صعوبات دلتنگ شده مجال قرار نماند از قبیله رغاب اعراب سکنه آن حدود کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط از آن بلاد رفتم و از دو ماه افزون اقامت کردم وضع کثیف آن دیار و شدت گرما و ناخوشی آب و هوا مرا رنجور و عاجز ساخت .
چه شد یارب که یکدم درد من تسکین نمی یابد

ز یتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد

مجملاً چنان رنجور و ناتوان بکشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم چون شدت تابستان و هوای آن بندر نیز بغایت ناموافق بود عارضه تب ربع نیز بشدت تمام علاوه شده امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت و بنا بر جهات طاقت توقف نبود ناچار بمحله نشسته بحال جرون که از لواحق آن بندر ست و آبهای جاری دارد رفتم و چندی در قرای آنجا بسر برده امراض شدت داشت و از مکاره و ملاحظه احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت و همت من کار دشوار شد مجال صبر و اقامت نماند و راه بیرون شدن از آن مملکت نداشتم بخاطر رسید که از مملکت ایران جایی را که ندیده ام ولایت کرمان است و از اهالی آن ولایت که آشنایان من بودند الحال چنان کسی باقی نمانده اگر تغییر وضع خود داده بآن شهر یا قرای نواحی آن روم و در گوشه انزواگزینم شاید چند روزی بسر توانم برد باین خیال تغییر اوضاع خویش نموده خود با يك دو کس از خدمتکاران روانه کرمان شدم و در آن وقت مرا بسبب استیلاي اسقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیر معموره نمانده بود با جمله چندی در قریه بسر برده آخر بشهر کرمان

در آمدم و در گوشه نشسته با کسی معاشرت نداشتم اندك اندك چند کس آشنا شدند و جمعی که معرفتی داشتند مرا دیده شناختند و بودن من در آن شهر نیز نهان نماند. القصه چند ماه اقامت نموده اوضاع آن ولایت خراب نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت، از آنجا عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم چون زمستان رسیده بود و راه خراسان سردسیر سخت است مرا شدت تب ربع بغایت ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند.

و دران اوان محمد خان بلوچ سردار فارس باخان معظم طهماسب قلی خان دل دگر گون کرده از خوف جان سر از اطاعت وی پیچیده بود و رقم اختصاص بر مملکت فارس کشیده گماشتگان خان معظم را محبوس داشت و دعوی بدگی و اخلاص بشاه طهماسب می نمود وی اگرچه خالی از دلیری نبود اما بغایت سبکسر بود و تمکین ریاست نداشت مردم چون ستم رسیده و بالطبع هوا خواه خاندان علیّه صفویه واء لاف ولای ایشان میزد بجانب وی رغبت نموده لشگری انبوه داشت.

سرداری توپال پاشا

و آمدن عساکر روم بعراق عرب - جنگ خان معظم با توپال پاشا سردار روم - فتح توپال پاشا و اقامت وی در کرکویه - آمدن لشکر رومیان بعدود کردستان - محاربه خان معظم با لشکر روم و ظفر یافتن - جنگ توپال پاشا و قتل وی - فرستادن جسد توپال پاشا به بقعه ابو حنیفه - محاصره بغداد نوبت دوم مجملاد در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان معظم از سپاه روم شهرت یافته و خلاصه آن اینکته :

چون محاصره بغداد بیکسال کشید و احمد پاشا چندانکه خواست خان معظم را بمصالحه راغب سازد صورت نه بست اولیای دولات عثمانیه

چاره جو شده در فکر تدارک آن حادثه بودند از اعظام امرای خود توبال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با آنجماعت کار زار نموده بشجاعت و رای بلند آوازه بود سردار عراق عرب نموده بالشگری کران بجنگ خان معظم روانه نمودند، چون خبر قرب وصول او ببغداد رسید خان معظم جمعی را بحراست اطراف قلعه بغداد گذاشته خود بالشگری از قزلباش روی بلو آورد و در استقبال آن لشگر شتاب و ایلباشار نموده تا قرب سی فرسنگ راه عنان باز نکشید، سردار روم لشگر خود را دو قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمه آن لشگر بر سر آبی فرود آمده توپخانه خود را با سلوب استوار و از قرب وصول قزلباش آگاه و مستعد کارزار بودند، اول صباح، خان معظم بایشان رسیده جنگ دریوست و پس از ساعتی سردار روم و بقیه لشگر و حشر باین تمام صفوف آراسته و توپخانه برگرد لشگر بهم پیوسته در رسیده هنگامه کارزار سختی گرفت و دران بیابان سوای آبی که رومیان آنرا فرو گرفته بودند آب نزدیک نبود بالجمله تا هنگام زوال آتش قتال افروخته و معرکه کارزار گرم بود آخر از حرارت آفتاب و غلبه تشنگی پیادگان و تفنگچیان لشگر قزلباش از حرکت باز ماندند خان معظم بحفر چاه ها امر کرد و دران زمین عمق عظیمی بایست تا آب پدید آید، حال سپاه زبونی گرفت و رومیان زور آورده بسی از سواران و اسبان قزلباش بزخم تفنگ در غلطید و از انجمله اسب خان معظم بود القصه آن سپاه را قوت مقاومت نمانده منهزم شدند و راه عراق عجم پیش گرفته کس ببغداد فرستاده جمعی را که بمحاصره آن قلعه مانده بودند طلبیدند ایشان نیز شب هنگامه کوچیده روانه عراق عجم شدند •

و احمد پاشا از محاصره برآمده مشغول کشیدن اجناس بقلعه و تدارک

ذخیره شد و سردار بحوالی قلعه بغداد آمده چون در آنحدود آذوقه که وفا بعلوفه آنلشگر بیکران کند یافت نمیشد بصوب کرکویه عطف عنان نموده آنجا مقام گرفت و فوجی از عساکر خود را با چند کس پاشایان معتبر از راه حدود کردستان بعراق عجم روانه نمود که استعلام احوال کرده در آنچه صلاح وقت باشد کوشند.

و خان معظم آن لشگر منهزم شده را از پراکندگی مانع آمده به همدان آمد و این در اواسط سال ست و اربعین و مأیة بعدالالف (۱۱۴۶) بود در آنشهر خزانه از سابق داشت بانعام واحسان و تدارک احوال ایشان پرداخته و جمعی از سپاه که در اطراف داشت طلبیده در مدت یکماه باز لشگری بسامان بیاراست و از حال آن فوج رومیه آگاه شده بعزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد و چون بلای ناگهانی بر سر آنقوم رسیده معرکه کارزار را گرم ساخت و از حملات لشگر قزلباش شکست در رومیه افتاد و سردار آن باجمعی مقتول و برخی توپخانه وسامان برجای نهاده راه فرار گرفتند خان معظم بصوب کرکویه راند توپال پاشای سردار نیز از آنشهر بر آمده با لشگر بی شمار صف آرا شد و پس از کوشش بسیار خان معظم بفتح و ظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشگر روم بخاک هلاک افتادند و سر توپال پاشا را یکی از قورچیان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن اژرا نیز بموجب فرمان پیدا نموده آن سر و تن را بهم دوخته یکی از افندیان اسیر بحکم خان معظم ببغداد برده در مقبره ابو حنیفه دفن کردند و بقية السیف رومیان بحال تباه راه فرار گرفتند، خان معظم آنحدود را لگدکوب حوادث نموده ببغداد رفت و بار دیگر آنشهر را در میان گرفت.

حرکت راقم از کرمان به بندرعباسی

ترک محاصره بغداد و توجه بدفع محمدخان - قتل شوشتر و خرابی آن - جنگ محمدخان - هزیمت محمدخان بصوب خطه لار مجملا در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد اتفاق افتاد بخاطر رسید که درینوقت از بنادر فارس شاید بصره و نجف اشرف رسیدن میسر تواند شد باین عزم روانه بندرعباسی شدم و در آن راه از ناتوانی و شدت تب ربع که مدت شانزده ماه بود عارض شده مشقتی سخت کشیدم تا آنکه به بندر مذکور رسیده هنوز راه دریا بصره مسلوک نشده بود در آن بندر اقامت کردم پس از چندی خبر وصول خان معظم ببغداد و دیگر باره محصور شدن بغدادیان رسیده عایق حصول مقصود گشت .

و محمدخان بلوچ برفارس استیلا داشت و آوازه عزم تسخیر اصفهان و عراق و استخلاص شاه طهماسب در افکنده بود و گماشتگان خان معظم که در اصفهان و آن حدود اقامت داشتند بنا بر عدم استطاعت مقاومت با وی هراسان شده طغیان او را بابلغ وجهی بخان معظم معروض و آن حادثه را بغایت عظیم وای نمودند و خان مذکور کار بغداد را نزدیک بانجام رسانیده و هراس بقیاس بر احمد پاشا و محصوران مستولی شده اصلا حالت صبر و سامان قلعه داری نداشتند و در همان اوان قلعه گشاده می شد لیکن سوانح فارس و عراق خان معظم را بقرار ساخته زیاده صلاح در اقامت آن حدود ندید و با احمد پاشا سخن مواسا در میان آورده قول و قرار چند واقع شد او خود اینمعنی را هرگز امید نداشت از نعمت های عظمی شمرد .

و خان معظم بعزم دفع فتنه محمدخان از بغداد بسرعت برق و باد در حرکت

آمده ببلده شوشتر رسید و سکنه آن بلده بانقیاد محمد خان معروف و بهوا خواهی وی متهم بودند در آنوقت ابوالفتح خان حاکم آن دیار به قتل رسیده بسیاری از اعیان و اهالی آنجا مقروض تیغ یاسا شدند و آنچه از خفت و خواری و نهب و غارت و قتل و اسیر نسبت بساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست و خان معظم فوجی از لشکر را بجانب فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت آمد، محمد خان نیز از شیراز با لشگری که داشت بعزم رزم نهضت نموده در حدود کوه گیلویه تلاقی دست داده و محمد خان پای ثبات فشرده جنگهای سخت کرد و نزدیک شد که آثار غلبه ظاهر سازد و در آنوقت آوازه وصول خان معظم که از دنبال مقدمه لشکر خود می آمد شیوع یافته لشکریان فارس را دل از جای رفت و شب در رسیده بود اکثر آن سپاه ظلمت لیل را پرده حجاب خویش ساخته پراکنده شدند چون صبح شد چنان کسی با محمد خان نمانده بود معدودی از قوم او و نزدیکان و چاکرانش که بسه هزار تن میرسیدند بر گرد خیمه او باقی مانده بودند محمد خان ناچار از آن مصاف عنان تافته با یلغار بیاده لار در آمد و در آنجا یکی از اقوامش را با فوجی بحکومت گذاشته بود بران شد که فوجی از مردم آن گرم سیر نیز فراهم آورده دیگر باره مستعد کارزار شود.

بر آمدن راقم حروف از ایران

و سفر دریا از بندر عباسی بته - روانه شدن از تته بخدا آباد - رسیدن به بهگر - روانه شدن بملتان و اقامت در آن - معذرت نگارش این اوراق سانحه شیوع و بادر ماتان - حرکت نمودن از ملتان و ورود بـ لاهور - حرکت از لاهور و رسیدن بشاه جهان آباد - رجعت قهقری بـ لاهور

و در بندر عباسی چندکس از عاملان خان معظم بودند در آن وقت

چند کس از محمد خان نیز رسیده هر دو فرقه تطاول و تعدی مینمودند روزی بر چند کس از بیچارگان ستمی سخت رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظه آن احوال بی تحمل شده دل از جای برد و عزیمت بر آمدن از آن ولایت کردم کشتی در همان وقت روانه سواحل بلاد سند بود من هم عزم روانه شدن مصمم نمودم و این در روز دهم رمضان المبارک است و اربعین و مایه بعدالالف (۱۱۴۶) بود کپتان جماعت انگلیسیه فرنگ چون از اراده من آگاه شد بمنزل من آمد و از رفتن به هندوستان ممانعت آغ—از کرده برخی از زشتی های اوضاع آن ملک بر شمرده و ترغیب رفتن بفرنگ مینمود و در آن باب مبالغه بسیار کرد راضی نشدم و در همان روز ترك همه چیز گفته خود تنها بکشتی درآمده روانه هندوستان گشتم.

و یکی از سواحل تنه رسیده غره شوال بود که بآن بلده در آمدم و نمیخواستم که درین مملکت کسی مرا شناسد میسر نشده و همان روز که به تنه رسیدم جماعتی از تجار آن بلده که در فارس مرا دیده بودند آگاه شدند و جمعی از اهل ایران نیز در آنجا اقامت داشتند و اکثر از آشنایان بودند، بالجمله این معنی در هیچ شهر ازین مملکت صورت نیست و اگر مقدور شدی هر آینه موجب رفع بسیاری از مکاره و مصایب و آلام ییشمار من بودی و این مقدار که هستم مبتلا بگوناگون اندوه و ملال و زبونی حال نبودم چه صعوبت و غم تنهایی و بی کسی از آن روز تا حال تحریر که اواخر سال اربع و خمسین و مایه بعدالالف (۱۱۵۴) است همیشه مصاحب و مستوعب اوقات من بود و از نتایج روشناسی و گاه گاه ملاقات و مجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار درین دیار که وارد منزل من گردیده اند تن و جان گداخته بیان چگونگی و وجوه و اسباب متکثره

آن در خور نگارش نیست و من این مدت اقامت را درین مملکت از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسیدن بسواحل این ملک انجام عمر و حیات بود و در این مدت هشت سال از آنجا تا بلده دهلی که معروف بشاهجهان آباد است دیده ام و آنچه از اوصاف و احوال و اوضاع این مملکت و ساکنانش شنیده و یافته بودم همه معاین و آنچه نشنیده و به خاطر خطور نکرده بود مشاهده و معلوم شد.

از دوماه افرون در تته اقامت نموده از بی صبری و حرکت از ایران خود را ملاعت کردم و از اختیار نکردن سفر بممالک فرنگ ندامت کشیدم و موسم سفر دریا گذشته تابستان در رسیده بود و در مراجعت بایران یا بجای دیگر انتظار موسم آینده ایست کشید بالجمله دران بلده از بی آبی و بد هوائی و ارضاع زشت که این مملکت را عرض عام است بی آرام شدم مردم گفتند بلده خدا آباد از معموره های سند که چند روزه راه هست باید رفت و بچندان مؤنثی احتیاج نیست بکشتی از راه رودخانه که از نواحی تته تا کنار آن شهر کشیده میتوان رفت و قسمت چنان بود. بسواری کشتی بخدا آباد در آدمم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و هجوم احزان و شداید بامراض مختلفه صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه در آنجا بیکس و بیمار بیقتادم چون بعض امراض را انحطاطی روی نمود و زیاده توقف باسباب مختلفه مقدور نبود حیرتی طرفه عارض شد.

بفرمان قهرمان تقدیر باز بسواری کشتی بشهر بهکر که چند روزه راه بر کنار همان آب سند است رسیدم و اصلا طبع را ملایمت و طاقوت بر تحمل ارضاع و اطوار اشخاص این دیار نبود و بیکسی و بی سامانی و قصور مقدرت علاوه و وحشت و آلام بود قریب بیکماه توقف نموده نا توانی و اختلال بر مزاج استیلا داشت ناچار بمحفه نشسته بصوب ملتان روان و آن

منازل را به مشقت طی نموده بقریه که نزدیک بحصار آن شهر است رسیده مقام گرفتیم .

و دیدن این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت مکروه و پیوسته امیدوار نجات بوده عوارض احوال ایران بر خاطر گوارا شد و همت مصروف بمعادوت بود و مقدور نمیکشت تا آنکه مدت اقامت دران قریه بتنهائی و ناکامی قریب بدو سال رسید و گاهی دران ملال و اختلال خود را بنوشتن مشغول ساخته هوش رمیده و حواس پریشان شده را این ندا میدادم :

مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بمال و فلک را جواب ده و رساله کنه المرام را که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال است باچند رساله دیگر دران مقام تحریر نموده ام .

و مخفی نباشد که حالات ایام اقامت این دیار از حوصله تحریر بیرون و مرا از التفات بذکر مجملی هم ازان ناموس میآید و اصلاً قابل تعرض و نقل نیست و اگر عنان قلم بذکر شمه از بقیه سوانح ایام خویش معطوف شود ناچار برخی از قبایح و فضایح احوال و اوصاف این دیار کدورت آنرا شنعت اطوار نمایش خواهد گرفت و بر کلک و صفحه افسوس است همان بهتر که ناظرین چنانکه نگارش یافت بدایت ورود مرا باین کشور نهایت و انجام زندگانی تصور نمایند و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق و التفات بنگارش خلاصه این احوال شیوه خامه و پیشه همت و مناسب اوقات و مرغوب خاطر و مانوس طمیعت این خاکسار نبود بلکه فکرث و رویت این شیوه بغایت بیگانه و احتراز داشته بخاطر نمیکشست چه قطع نظر از مناسبت افسانه گوئی با احوال و پستی رتبه و قلت فائده و خسلست این مقال مواع و معایب دیگر نیز داشت که شایان این بیمدار نبود چه بعض سخنان بسا باشد که در نظر بیخبران متشبه بشیوه خود نمائی که

که سرمایه فرومایگان و نزد این بیمقدار سرهمه قباحت گردد و لله الحمد
والمنه افراط دوری و تخبب من از این شیوه فطری و بحدیست که موجب
زبونی و خمول در دنیا شده اما باعث بر تسوید آن شد که در این اوان
که آخر سال اربع و خمسین و مایه بعدالالف (۱۱۵۴) است و در بلده دهلی
با شدت آلام و اسقام زاویه نشین اعتزال و خاطر شوریده لبریز ملال
بود آسایش و آرام کرانه گرفته از تعطیل قوا و هجوم اندوه خاطر بهیچ
چیز مشغول نمیشد و شبها خواب نبود بی اختیار آنچه مجمل احوال به
زبان قلم آمد در دو شب تا این مقام تسوید نمودم ناظران بذیل عفو و
اغماض در پوشند که حوادث دهر نا سازگار را کارها و دل و دماغ
شوریده آورده را اثرها است .

عربی

الی الله المشتکی من دهر عنود و خلق مردود قلیل حیاء و هم کثیر
شقاء و هم علمائهم جهالائهم امرائهم سفهائهم اتخذوا الهوی رباً تعساً لهم
وتباً ربنا افرغ علينا صبراً و توفنا مسلمین .

شعر

الامکت الله دنیا نا قیمتها لیست تفی عند ذی لب بقیراط
دنیا تأبت عن الأحرار قاطبة و طاواعت کل صفعان و ضراط

فارسی

گران افتاد لنگر کوه درد سینه فرسا را

خدا صبری دهد دلهای از جا رفته ما را

اکنون چون ذکر برخی از احوال بعد از ورود باین دیار میخواست
بقلم آید اگر بطریق اجمال بقیه آن نیز صورت انجामी یابد باکی نیست.
چون مدتی اتفاق اقامت در ملتان واقع شد سانحه غریبه روی نمود و
در تابستان رودخانه سند که از آن ناحیه میکند طغیان کرده صحرا و شوارع

را فرو گرفت و خرابی بسیار بعمارات و مساکن آن دیار رسیده مدارت‌رود بر کشتی شد و جماعتی غریب گشتند چون موسم خریف رسید طغیان آب از صحرای وقری روی بکمی نهاده بعض زمینهای مرتفع خشکی گرفت و مردم سالخورده آنجا میگفتند که قبل از این نیز بهمدی چنین شده بعد از نقصان آب علت و با عام گشته خلقی بیحساب هلاک گردیده اند و در آنسال نیز چنان شد مردم به تب لرزه مبتلا گشته اکثر بطریق غب بود و کمتر کسی از آن مرض صحت یافته باشد و اصلاً چاره پذیر نبود آنهاکه معالجه ها کردند و آنانکه نکردند همه در گذشتند مگر بعضی که از آن دیار بیرون رفتند و یا در اجل ایشان تأخیری بود و این حادثه قریب به پنجمه امتداد یافت و مرا هم این تب شدت تمام عارض شده حالتی باقی نگذاشت و در آن قریه که اقامت داشتم کسی بر جا نمانده از آبادی بیفتاد و ضروریات لابدیه یافت نمیشد و از همه ضرور تر وجود خدمتکار بود که حکم عنقا داشت و اگر بندرت در اوائل آن حادثه شخصی یافت میشد که صحتی داشت بعد از دو سه روز مریض گشته محتاج به پرستار و خدمتکار دیگر بود تا آنکه بمیرد.

و صعوبت معیشت و زندگانی بهر حال در هندوستان بر کسی که سایر ممالک عالم را دیده باشد پوشیده نیست و اسباب و علل صعوبت از آن بیشتر است که معدود شود مجموع اوضاع و احوال این ملک مقتضی مشقت و تلخی معیشت است و این معنی بر مردمش مکشوف نیست بلکه خود را متعیش و مرفه تر از خلق عالم دانسته آن صعوبات و منافرات با طبایع ایشان ملایم و گوارا و غیر ملحوظ و بهر حال محفوظند معیشت در این کشور بی اجتماع سه چیز میسر نیست و آن ضرور و زور موفور و بلدیت تمام است و بر تقدیر اجتماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغایت مختل و

بی رونق و ادنی چیزی بی سعی و سرگردانی و انتظار مقدور نمیشود و آن قدر کاری که در ممالک دیگر بیک نفر کارگذار سر برآورد اینجا بده کس سرانجام نیابد و چندانکه برخدم و حشم و اسباب مکنت بیفزاید اوضاع ناهنجارتر و بی انتظام تر است .

بالجمله از ملتان ناچار در چنان شدتی روانه لاهور شده بمشقت تمام بآن بلده رسیده بعد از چندی آن تب رفع شده صحتی رویداد و تخمیناً سه ماه اقامت نموده با سبایی چند ماندن در ان شهر مکروه و مضطر بسفر شدم و طرق و شوارع تمامی این مملکت همیشه نا امن و خطرناک است و با وجود نفرت و کراهت وصول ببلده دهایی که مقرر پادشاه هند است ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان قضا بدهلی رسانید و مدت یکسال افزون اقامت نموده هجوم هموم بی آرام ساخت و عزم بر بیرون رفتن از این ملک مصمم شده مراجعت بلاهور کردم و پیش نهاد خاطر این که از صوب کابل بقندهار رفته در مملکت خراسان هر گوشه که اتفاق شود عزلت گزینم مقارن وصول بلاهور خبر رسیدن لشکر قزلباش بقندهار بقصد تسخیر و استرداد از ید افغانه و محصور ساختن آن قلعه رسید و مرا عارضه بیماری سخت بر بستر ناتوانی افکنده مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام برسات و شدت بارش این دیار در رسید و اقامت در لاهور بطول انجامیده منتظر وصول خبر انفصال مقدمه قندهار بودم که آن عایق از سر راه بر خیزد و محاصره آن و آشوب در آن حدود امتداد یافت .

بقیه سوانح ایران بعد از ورود به هندوستان

فرار محمد خان و گرفتاری وی - کشته شدن محمد خان بدست خود - استیصال رعایای شافعیه از خطه لار - محاربات بارومیه و شکستهای فاحش ایشان - جنگ لڑکی و انهزام ایشان

اکنون مجملی از وقایع ایران را که بعد از حرکت از آن مملکت بهندوستان مسموع و معلوم شده بطریق ایجاز در این مقام می‌نگارد تا ذکر آن قضایا را نیز صورت انجामी پدید آمده منتظران حقائق اخبار را انتظاری نماید.

نگاشته خامهٔ وقایع نگار شده بود که خان معظم طهماسب قلی خان ترك محاصرهٔ نانیه بغداد بسبب آشوب و استیلاي محمد خان بلوچ در فارس نموده بعزم استیصال وی بکوه گیلویه آمد و بعد از محاربه محمد خان مذکور منهزم شده به لار و گرمسیرات آن حدود آمده در اندیشه کار خود بود. مجملا خان معظم بشیراز رسیده گماشتگان خود را که به حکم محمد خان مقید بودند رهانیده نوازش نمود و هر کس از متوسلان محمد خان هر جا بدست افتاد مورد سیاست و باز خواست شده لشگری بدفع محمد خان بگرم سیرات لار فرستاد محمد خان شهر و قلعه لار را گذاشته بافوجی که داشت بآن حدودی از لار که رعایای آن شافعیه و در آن وقت معموری و جمعیتی داشتند درآمده بفکر و سامان لشگر و تهیه مدافعه افتاد آن قوم بخیال باطل از وی هراسان شده آن همه مخالفت و منازعت او را باخان معظم حمل بر مواضعه و تدبیر خان معظم دراستیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت شایسته نداشتند نموده محمد خان مذکور هر چند کوشید اتفاق و همراهی از آن قوم ندید و چندانکه خواست ایشان را بفهماند که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد و به تنهایی از تدبیر کار و محافظت خود عاجزید سود نکرد و لشگر خان معظم بآن حدود درآمده آن قوم پراکنده در قلاع و قرای خود متحصن شدند و محمد خان بامعدودی که داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خود را ببلوچستان یا قندهار رساند فوجی از لشگر قزلباش بروی سر راه گرفته

جماعتی از همراهانش مقتول و خود زنده گرفتار شده ویرا نزد خان معظم بردند و بعد از معاتبات درشت و بر آوردن چشمهای وی بخنجر مجبوس گردید چون میدانست که باقیج و جهی کشته خواهد شد در همان شب حربه بدست آورده خود را هلاک کرد و لشکر خان معظم آن گرم سیر را لگدکوب حوادث ساخته آن طبقه شوافع را مستأصل ساختند و معدودی بقية السیف ایشان را با طراف کوچانیده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن امکنه سکنی فرمودند.

و خان معظم باصفهان رفته از آنجا بآذربایجان نهضت کرد و بالمشگر های روم چه در حدود آذربایجان و چه در حدود ممالک ایشان بکرات مصافهای سخت و محاربات صعبه نموده در هر بار ظفر یافت و سرداران بسیار و لشگر بیشمار از رومیه در آن معارك مقتول شده قلعه ایروان و گنجه و برخی از مملکت گرجستان و آن حدود که در تصرف ایشان مانده بود تمامی انتزاع شده جائی از مملکت ایران بضبط آن جماعت باقی نماند و باین اکتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان استقامت نموده کارزار کرد و اکثر آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسیده از شکستهای متواتر و ناچیز شدن سپاه بسیار و پاشایان نامدار و تلف شدن خزاین و سامان موفوره و خرابی اکثر حدود ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته رونقی در سلطنت ایشان نماند و خوف و هراسی عظیم بسکنه آن دیار از سلطان و رعیت مستولی شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می آمدند استماع افتاد که در حدود مصر و شام و بلادی که از نواحی ایران دور بود ساکنانش را از سپاهی و رعیت بخوف و هراسی مشاهده شد که ما را نیز درمیانه ایشان خواب و آرام نبود و رومیه از خان معظم مکرر درخواست مصالحه نمودند و صورت قبول و استقرار نیافت.

پس از حدود روم عطف عنان بداغستان نموده ولات جماعت لزگی که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده بارومیان موافقت و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند اول فراهم آمده مدافعه آغاز کردند و بعد از تنبیه و هزیمت ملتمس عفو و ملتزم اطاعت شده.

جلوس نادرشاه بسلطنت ایران

تزئین روضه رضویه و اجرای نهر جدید - بنای مقبره - محاربه - باختیاری و قتل ایشان - روانه شدن بقندهار حاصره قلعه قندهار بنای نادر آباد

خان معظم بچول مغان از محال آذربایجان آمد و از جمیع بلاد ممالک ایران اعیان و کدخدایان و ریش سفیدان را طلب داشته باحضر ایشان محصلان غلاظ گماشته بود همگی را در آن مکان حاضر ساختند روزی خان معظم مجلسی مشحون بسرداران سپاه و ایلچی روم که بالتماس صلح و مصادقت آمده بود آراسته یک دو کس از مشاهیر را بمپانه بقتل آوردد اسباب و ادوات سیاست جلوه گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همه آن خلائق را مخاطب ساخته سخنان سپاهیان مذکور شد و چون ممهد بود جمعی از مخصوصان سخنهای مخلصانه چاکرانه بر زبان راندند و از مردم مشورت میخواست که مناسب پادشاهی کیست و مصلحت حال در چیست مردم دریافتند و بمقتضای مقام زبان بر گشادند و مچلکه متضمن اتفاق و اجماع خلائق نگاشته حاضران بر آن مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منسوخ گشته خطبه پادشاهی خان معظم اجرا یافته تسمیه بنادرشاه قرار یافت و این قضیه در سال ثمان و اربعین و مایة بعدالالف (۱۱۴۸) بود و عبارت الخیر فیما وقع را تاریخ یافته حسب الحکم تغییر سکه سابقه شده بر یک طرف نقود اسم

بلد دارالضرب و بریک جانب آن بتاریخ الخیر فیما وقع منقوش گردید شنیدم که یکی از ظرفای موزونان ایران این چنین مصرع رسانیده بود
 بریدیم از مال و از جان طمع بتاریخ الخیر فیما وقع
 و شاه طهماسب شاهزاده عباس میرزا را نزد خود طلب داشته گاهی در مشهد طوس و بلدۀ سبزوار و گاه در مازندران بسر می برد و مستحفظان بحراست قیام داشتند و نادرشاه بتعمیر و تزئین عمارات روضۀ منورۀ رضویه علی ساکنها التحیة پرداخته بعضی از ابنیه عالیہ آن صحن مقدس را سراپا بخششهای طلا تزئین نمود و نہر آبی از کوه پایہای آن دیار آورده بر نہر خیابان کہ از صحن آن روضہ میگذرد افزود و درانشہر مقبرہ عالیہ جهت خود عمارت نموده انجام داد بعد از اتمام بر دیوار آن بقعہ این بیت نوشته دیدند :

در هیچ پردہ نیست نباشد نوای تو عالم پراست از تو و خالیست جای تو
 و چندانکہ تفحص کاتب نمودند معلوم نشد - پس بمملکت عراق نہضت کرد و جماعت بختیاری باز سر بطغیان و شورش بر آورده بودند بعد از محاربہ سخت بر ایشان استیلا یافته بسیاری از انقوم مقتول و بقیہ از توانائی طغیان بیفتادند از ان حدود عزیمت قندہار نموده حسین برادر محمود قلزہ را کہ ضابط قندہار بود از ارادہ خود آگاہ ساخته براه مملکت کرمان بآنصوب در حرکت آمد و حسین مذکور سامان موفور و لشگر آراستہ داشت چون نادرشاه بحدود سیستان رسید فوجی از افغانہ بفرمان حسین بعزم دست برد در رسیدہ مغلوب و منکوب منہزم شدہ بقندہار باز گشتند و چون بجوالی قلعہ قندہار رسید باز لشگری آراستہ از افغانہ بہ رزم پیش آمدند و بعد از محاربہ منہزم گشتہ بقلعہ متحصن شدند و نادرشاه آنقلعہ را کہ در رصانت و متانت شہرہ آفاق بود فرو گرفت و

افغانه در لوازم حزم و احتیاط و مدافعه و سرگذشتگی جهدی که در حوصله طاقت داشتند مبذول ساختند و سودی نکرد لشگر قزلباش توابع و لواحق آنشهر را متصرف شده هر جا افغانی بود طعمه شمشیر گشت .

و نادرشاه در لشگرگاه خود حکم کرد که هر کس موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود نیز به بر آوردن حصار و بروج و ساختن منازل و ابنیه عالییه اشارت نموده معماران و عمله که جمع کثیر همراه داشت باندک مدتی در انجام آن کوشیده در جنب قند هار شهری عظیم آراسته پدید آمد و به نادر آباد موسوم گشت .

ذکر سخنی چند متعلق باحوال هندوستان

اکنون چند کلمه که متعلق به هندوستان است مرقوم میگردد : بر واقفان حقایق احوال و متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست که رهائی و اخلاص بابر میرزا این میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و عروجش بر تبه فرمان فرمائی نموده الا بوسیله تمسک و توسل باذیل دولت قاهره خاقان سلیمان شان ابوالبقا شاه اسمعیل صفوی چه بر واقفان احوال اولاد و احفاد صاحبقران امیر تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را با خود و خلائق را با ایشان چه سلوک بوده دقیقه از دقایق مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و ایدای هم معاف نداشته اند و خلائق بطفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج و غنا و باصناف محن و بلایا مبتلا بوده وجود آن طبقه بر خاطر هاگران و همتها مصروف بدفع ایشان و بقدر قدرت و وقت فرصت خلائق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاش ترین این سلسله مغفرت پناه سلطان حسین میرزای (بایقرا ۱) است

۱ - بایقرا کلمه ترکیست که سلطان حسین میرزا پادشاه تیموری هرات متوفی بسال ۹۱۱ هجری قمری باین لقب خوانده شده است . (ناشر)

که بعد از استقرار دولت نسبت بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور واستیلای شیبیک خان اوزبک و اضمحلال اولاد آن پادشاه بقهر و غدر وی و ارتفاع اعلام شوکت او کار بقیه منتسبان سلسله تیموریه از زبونی حال بجائی کشید که خلاصه آن بر متتبعان اخبار مستور نیست بالجمله نیروی همت و پرتو التفات خاقان مصطفوی نسب بیهمال که صیت سطوتش خاقین را مالا مال داشت (بابر) میرزا را بعرضه ظهور در آورده پروبال داد و مورد انواع عنایت و امداد گردید و وی نیز مادام الحیوة چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از ان شیوه اعتضاد و اظهار خلوص و داد نسبت بآندولت قاهره شعار ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه چنانکه در سمرقند و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و اولاد و احفادش را همیشه شیوه توسل و اعتضاد بدودمان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده و در وقت سنوح قضایای هایلہ در ایران با زوال اغراض ایشان بسبب آسودگی و عدم منازع قوی در گوشه مملکت هند آنشیوه را مبدل بآثار نخوت و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود میداشتند و این عادت در طبایع سلسله بابریه استقرار یافته همانا رسوخ این شیوه از تأثیرات آب و هوای هند است چه ظہر است که خلق این دیار باکسی بی غرض آشنا نیند و از پاستان نامه‌ها هویدا است که قبل از اسلام نیز رایان و فرماندهان این دیار را همین طبیعت بوده هر گاه ملوک عجم خود یا یکی از سمہدان ایشان متعرض این صوب میشده اند ہندیان نیروی ظفر و تلاش در وسع خویش ندیده نہایت مسکنت و زبونی را کافرما و بہر صورت مطیع و باج گذار بوده اند و چون باز گشت بایران زمین روی میداده باندک فاصله و فرصتی آن رایان

تیره رأی بملاحظه ازدحام زاغ صفتان بی اعتبار و فراهم دیدن مشتی درم و دینار ببیلای غرور مبتلا شده در خانه خود و عرصه خالی بنیاد لاف و گداز نهاده احوال گذشته و عهد و میثاق را فراموش و تغییر سلوک مینموده اند.

و همان معامله از آنها و این شیوه از ایشان بکرات کثیره تکرار یافته از انجمله در عهد منوچهر است که بفرموده او سام بن نریمان بهند آمده کیسوراج را بایالت متمکن ساخت و آخر فیروز را پسر کیسورای مخالفت و خود سری بنیاد کرده کیقباد رستم دستان را بهند فرستاده و فیروز به هزیمت رفته در جنگلهای هند بمرد و رستم سورج را بایالت تعیین نموده باز گشت.

و همچنین در عهد سکندر و اردشیر بابک و کسری انوشیروان و غیر آن که مقام ذکر آنها نیست.

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر از باب بصیرت واضح است چه کسی را که مقری و مقام اقامتی چون ممالک ایران باشد که بالذات اعدل و اشرف و بالعرض احسن و اکمل معموره ربع مکشوف است هرگز باختیار خویش اقامت در هندوستان نتواند نمود و طبیعت مجبول است که بغیر از حال اضطراب راضی بتوقف در این سرزمین نگردد و اینهمه می مشترک است در پادشاه و رعیت و سپاه و چنین است حال هر که او را حس صحیح بوده در آب و هوای دیگر خاصه در ممالک ایران و روم تربیت یافته باشد مگر آنکه غافل و بیخبر باین دیار در آید و قدرت بر بازگشت نیابد و با آنکه بسبب موانع و عوارض ویرا مجال اقامت در جائی ننماید و سالف ایام خویش را بصعوبت و زبونی تمام گذرانیده در این دیار بمال و جاهی بی اعتبار رسد و بغایت ضعیف الاحساس و سفله نهاد بوده دل بران بندد و بتدریج عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد.

و در تاریخ مجوس دیده ام که ضحاک چون گرشاسب را سردار کرده
 بهند میفرستاد ویرا سفارش نمود که بزودی آن ملک را مسخر ساخته
 بمহারاج سپار و باز گرد چه اگر لشکر چندی اقامت کند و در آن مرز
 و بوم بمباشرت آن مردم گذرانید دیگر مرا بکار نیاید ناچار باید بآن ملک رها
 کرد یا بقتل رسانید و هر دو را روا ندارم چه لشکر دست منست نتوان برید.
 و استاداسدی طوسی در گرشاسب نامه نیز این حکایت را بنظم آورده:

مثنوی

وصیت چنین کرد گرشاسب را که در هند بدرود کن خسبر
 نداری ز خون سپاهان دریغ همی کار فرما درخشنده تیغ
 بچستی ده انجام کار سترگ برایشان چنان زن که بر گله گرگ
 نمائی در آن بوم سالی تمام که لشکر کران گیرد از تنگ و نام
 گرت بگذرد چار موسم در آن ز فرهنگ و مردی نیابی نشان

مجملاً حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان
 سلسله بابریه برعالمیان مستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت
 خویش در غیر وقت ضرورت تغافل و تأخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی
 نموده بیگانگی آغاز مینهادند باز از آنجانب با فقدان جمیع اغراض و
 دواعی بمحض شیوه مردی و مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف معمول
 میگردد و الحق یکی از خصایص سلسله علیه صفویه جوانمردی و وفا و
 پاس مروت و وداد بوده و آنچه ایشان بامتوسلان خویش از بیگانه و آشنا
 حتی دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و
 انواع اعانت و یاری و دلجوئی و مهمان نوازی و غمخواری مقرون بکمال
 فروتنی و رعایت آداب مسئوک داشته اند از نوادر و غرایب روزگار است
 و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را از سلف و خلف با ایشان دعوی

همسری نیست .

و سلطان مغفور شاه سلطانحسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسله بابریه مرعی داشته درارسال سفرا بتهنیت و تعزیت تأخیری نرفت چون عهد سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شده نوبت سلطنت بشاه طهماسب رسید و آنهمه آشوب درممالک ایران شیوع یافت پادشاه هند را بشیوه خویش هر گز رسم پرستی بخواطر نگذشت بلکه با میرویس افغان راه آشنائی و وداد مسلوک داشته و با حسین پسر ویس افغان مذکور نیز در اواخر که ضابط قندهار شده بود با آنکه بملتان لشکر کشیده در قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیری نکرده بازگشت دو نوبت طریق مراسله مفتوح شد .

فرستادن ایلچیان متعاقب به هندوستان

نگاهداشتن محمدخان ایلچی درشاهجهان آباد - فتح قلعه قندهار و خراب شدن آن - آمدن نادرشاه بکابل - کشته شدن ایلچی در جلال آباد - آمدن نادرشاه بجلال آباد و قتل عام آن بلده عایق باز دارنده و مانع منتخب - کشته شدن ابراهیم خان در شیروان جنگ ناصر خان و گرفتاری وی - ورود نادرشاه به پشاور - عبور نمودن از آب اتک

بهر حال شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان واستیصال افغانه یکی از امرار را برسالت هندوستان فرستاده وقایع آن ایام را بمحمدشاه اعلام و در نامه اشعاری شده بود که چون مخاذیل افغانه خاین این آستان و دزد این دیار اند و الحال بسزای خود رسیده بقیة السیف در هزیمت و فرارند و از بیم لشکر ظفر اثر ایشان را گریز گاهی سوای هندوستان نیست باید که آن مدبران را راه و جای نداده نگذارند که بآنحدود در آیند بالجمله محمدشاه پس از چندی نامه متضمن سخنان بی فروغ نوشته ایلچی را متصرف ساخت .

و بعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا بجای پدر والاگهر بازیکی از امرای سفارت هند تعیین شده همین سخنان در نامه او نیز مندرج بود پس از مدتی وی را نیز رخصت انصراف داده همانقسم کلمات که نفس-الامریتی نداشت نگاشته بودند .

و بعد از چندی نادرشاه یکی از معتبرین قزلباش را نزد برهان الملک که اعظم امرای هند بود فرستاده بمحمد شاه و اوهر دو نامه نگاشته بود فرستاده مذکور را بعد از ورود بحدود این مملکت دزدان غارت کرده بهزار التماس نامه از ایشان بستد و بمشقت تمام خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما خود قدرت مراجعت نیافته هنوز در این دیار است .

و چون نادرشاه بقندهار رسیده آن قلعه را فرو گرفت محمد خان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز سفارت فرستاده سخنان گذشته را اعاده و گاه از هنجار سابق نمود چون بشاهجهان آباد رسیده نامه برسانید ویرا توقیف فرموده از جواب ساکت شدند و چندانکه اواظهار رخصت میکرد سود نداشت گاهی در دراصل نوشتن جواب تردد خاطر داشتند و گاهی درین که اگر نوشته شود نادرشاه را بچه القاب بساید نوشت متحیر و سرگردان بودند حقیقت اینکه توقیف محمد خان ایلمچی را از تدابیر ملکیه شمرده توقع آن داشتند که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادرشاه ظفر یافته ویرا ناچیز یا منهزم و آواره ساخته جواب نامه نوشتن حاجت نماند . چون محاسره قندهار بطول کشیده مراجعت محمد خان نیز بتعویق افتاد نادرشاه فرمانی بوی مصحوب چند نفر سواران سریع السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال و سعی در حصول جواب و امر بتعجیل عود نمود و چون جواب صادر نمیشد ورخصت نمی یافت اثری بران مرتب نگشت .

بالجمله چون محاصره قندهار قریب بیك سال شد و شهر نادر آباد در جنب آن اتمام یافت نادرشاه بفرمود تالشگر قزلباش بران حصار هجوم آورده بر بروج صعود نمودند و افغانه بی دست و پا شده آن حصن استوار مفتوح گشت و آن قوم مقتول گشته حسین مذکور مقید بملازندان فرستاده شد.

و در عرض چند سال از آن زمان باز که افغانه در شیراز منهزم شدند همواره از هر طرف جمعی از آن قوم پراکنده بهندوستان در آمده در هر جا سکنی و در اکثر سرکرات ملازم شده داخل سپاه گشتند و الحق تکلیف ممانعی (۱) که بمحمد شاه مینمودند بیرون از حوصله وسع و ضبط وی بود. و نادرشاه بتخریب قلعه قندهار فرمان داده مردم بازار و سکنه آنرا به نادر آباد سکنی فرمود و بصوب غزنین و کابل در حرکت آمده کوتوال قلعه کابل را پیغام داد که ما را بمملکت محمد شاه کاری نیست اما این حدود چون معدن افغان است و معدودی گریختگان نیز بایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است هر اس بخویش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشد.

و خود بکنار شهر کابل نزول نمود کوتوال و کابلیان مستعد جنگ و جدال شدند و نصیحت و پیغام ایشان را سود نکرد فوجی از قزلباش بقتل ایشان و تخریب قلعه مأمور گشتند و بمجرد حمله و بنیاد تخریب برجی فریاد بر آوردند محصوران امان یافته قلعه را خالی نموده بر عیتی پرداختند و در آن حدود هر جا افغانه فراهم آمده بودند لشگر بر سر ایشان رفته قتل مینمود.

و نادرشاه از توقیف محمد خان بغایت آزرده شده چند کس از معتبرین

(۱) بمعنی : دشوار.

و بقتل رسید نادرشاه چنان التفاتی باین قضیه ننموده فوجی از سپاه را رخصت نموده بحدود شیروان فرستاد و خود بصوب پیشاور در حرکت آمد ناصرخان حاکم صوبه کابل که در پیشاور میبود با فوجی که داشت بر سر راه رفته جمعی از افغانه آن حدود را نیز فراهم آورده کریوهای صعب و وادیهای تنگرا باعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بود نادرشاه بوی پیغام کرد که من در فلان روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزی سخن در نگرفت و روز موعود نادرشاه بر رسید و خلقی انبوه از افغانه و فوج ناصرخان بوادی هلاک رفتند و خان مذکور زنده گرفتار شده بعد از چند روز اعزاز یافت و نادرشاه ببلده پیشاور نزول نموده از آب اتک بکشتی عبور کرد. (۱)

بقیه احوال راقم

حرکت راقم از لاهور - ورور بسرهند - آمدن نادرشاه ه لاهور - مغایب شدن حاکم لاهور - نهضت نادرشاه بصوب دهلی - روانه شدن راقم از سرهند و رسیدن بدلهلی

در مملکت پنجاب خاصه شهر لاهور فزع قیامت برخاست و من در آن شهر به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده بودم و چون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراک و تمیز ایشان یأس تمام داشتم بر حال عجزه و زیر دستان دل بسوخت و در ظرف آنمدت قدرت روانه شدن بصوب خراسان نیافته بودم و چون یقین میدانستم که اوضاع مقتضی ورود نادرشاه به هندوستان است و بصوبه کابل در آمده بود و حرکت من اگر میسر آمدی ناچار بهمان راه بودی و طبیعت و بینش اهل این دیار مقتضی آنکه لامحاله رفتن مرا محرک آمدن اودانند و اینمعنی بزمکره

(۱) مقصود رودخانه پهناور (سند) است *

خاطر و عایقی شده بود و قطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از آن طرف تعسیر تمام داشت لهذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم در آنوقت که آشوبی چنان افتاد و در صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود و در خود طاقت ملاحظه اوضاع حال و مال ایشان نیافتم و بسبب اختلال احوال حالت معاشرت بالشکر قزلباش نبود ناچار باضعف و نقاهتی تمام از لاهور بصوب سلطانپور حرکت نموده آن مملکت بهم برآمده بود و هر کس دست بغارت و یغما بر آورده چندین هزار قطاع الطریق شوارع رافرو گرفته چند روز در قرای آن محال توقف روی داد پس بسرهند در آمدم و تمام آن ایام چه در راه و چه در منازل بجهنگ و جدال و مدافعه بگذشت و نادرشاه بکنار لاهور رسید ذکر یا خان حاکم لاهور با چهارده پانزده هزار سوار سپاه و استعداد خود بر لب آبی که متصل بشهر می- گذرد اطراف خود مضبوط ساخته صف آرا گشته بود و کیفیت صلح و جهنگ هند هر دو نیز از غرایب است القصه نادرشاه با فوجی از لشکر اسب در آب رانده بگذشت و چند سوار قزلباش بر سپاه لاهور ساخته شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهر تر بودند بگریختند و باقی بهم برآمده متلاشی و متحیر شدند آخر حاکم با منسوبان بقلعه در آمد و نادرشاه با سپاه متصل بشهر نزول کرد حاکم لاهور عریضه نیاز و اعتذار فرستاده التماس امان کرد و بحضور نادرشاه آمده عزت و خلعت یافت و بدستور سابق برقرار ماند و نادرشاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته بصوب شاهجهان آباد در حرکت آمد و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر چندگاه بود که از شهر برآمده بتأنی تمام می آمد.

من از سر هند که بغایت خراب و محصور لشکر دزدان بود با جمعی پیادگان تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم بجانب دهلی روانه شدم

وازمیان لشکر محمد شاه که قریب بدوماه بود چهار منزل راه طی نموده باز دحام تمام بودند عبور نموده بشهر در آمدم و بعد از ایام چند از آن شهر شوریده اوضاع با دوسه خدمتکاران گوشه گرفتم

رسیدن نادر شاه در موضع کرنال

و مضاف دادن با محمد شاه و غالب شدن - نزول نادر شاه بقلعه شاهجهان آباد - طغیان سکنه دهلی - قتل عام دهلی - گرفتن نادر شاه سند و کابل را بتصرف خود - تعیین نمودن محمد شاه پیادشاهی هند و تأهل پسر نادر شاه

و نادر شاه دو سه نوبت نیز از لاهور تراسیدن بلشگر هندوستان پیغام روانه ساختن محمد خان ایلچی خود بمحمد شاه نمود و ایلچی مذکور را همراه داشتند و رخصت نمی نمودند و در آن وقت معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست تا آنکه نادر شاه رسیده در موضع کرنال که چهار منزلی شاهجهان آباد است تلاقی دست داده جنگ در پیوست هندیان توپخانه برگرد خویش چیده محصور بودند و فوجی از قزلباش نیز بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمدوشد برایشان مسدود و قحط و غلادگان لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور گمان نکرده بودند روی نمود و نادر شاه لشکر بدو قسمت کرده بعضی را در مضرب خیام خود گذاشت و با فوجی بر سرایشان رانده برهان الملك زنده دستگیر شده خان دوران امیرالامرا و مظفر خان برادر وی و جمعی از امرای نامی با لشکر انبوه بقتل رسیده شب بمیان آمد و محمد شاه و بقية السیف که هنوز خلقتی بی شمار بودند چون سواران قزلباش را منتشر یافته هراس داشتند طاقت و مجال قرار در خود ندیده بر جای نماندند و هر کس فرار کرد اگر بدست قزلباش نیفتاد رعایای آن حدود ویرا زنده نمیگذاشتند و آنرا که از خویش می گذشتند عریان ساخته سر میدادند.

شعر عربی

اذا كان الغراب دليل قوم فنادوس المجوس لها مقليل

القصه نظام الملك و محمد شاه با بعضی مقربان بتوسل و اعتذار بمعسكر
نادرشاه رفته امان یافتند و نادر شاه محمد شاه را تسلی نموده نوید عدم
تعرض بجان و ملک و ناموس داد .

القصه نادرشاه با هردو لشکر بشهر در آمده در قلعه شاهجهان آباد
نزول نموده و محمد شاه نیز با وی در قلعه بود و امرا و لشکریان هند
بوضع معمول سابق در مساکن خود قرار گرفتند و این بتاريخ نهم ذی حجة
الحرام احد و خمسين و مائة بعد الالف (۱۱۵۱) بود و چون هنگام عصر روز
یازدهم شهر مذکور شد هندیان آوازه در افکندند که نادرشاه در گذشت
بعضی میگفتند که وفات یافته و برخی را سخن این که بغدر و تمهید محمد
شاه هلاک گردیده علی ای حال در یکساعت موت او شهرت گرفت و وی
صحیح و سالم با جمیع کثیر در قلعه نشسته بود و ابواب آن شب و روز
مفتوح و بفصل مهمات مشغول و برخی از سپاهش در حول قلعه و خانهای
شهر ساکن و بعضی برکنار رودی که متصل بشهر است فرود آمده بودند
مجملا بمجرد این شهرت کاذبه در هر کوچه و کنار فوج فوج احمقان کم
فرصت با اسلحه و یراق ازدحام و شورش افکننده بقتل و تاراج قزلباش
همت گماشتند و این هنگامه تمامی شهر را فرو گرفت قزلباشیه که فهم
زبان هندیان نمیکردند و خبر از جایی نداشتند متفرق یک دودر هر کوچه
و بازار در گنر بودند هندیان غافل بایشان رسیده میکشند و با آنکه شب
در رسید شورش انگیزان بد مال اصلا آرام نگرفتند و آن هنگامه در
افزایش بود و چون مکرر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید سپاه را امر
نمود که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته بانتقام نپردازند و اگر

هندیان بر سر ایشان هجوم آوردند مدافعه نمایند و در آنشب هیچکس از امرای هند که واقف کار بودند اصلاً متعرض تسکین نایره آن فتنه و غوغا نگشت بلکه چند نفری که حسب الاستدعا از نادرشاه گرفته برای اطمینان و محافظت خود بخانه برده بودند در منازل ایشان مقتول شدند و با آنکه در جنگ کرنال قریب به بیست کس از قزلباش اندک بزخم تیر مجروح و زیاده بر سه کس مقتول نشده بود در این هنگامه قریب به هفتصد کس از آن طبقه بقتل رسید.

بالجمله چون روز شد همان آشوب در اشتداد بود نادر شاه صبح از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و فوجی از سوار و پیاده با آنکار مأمور گشته بایشان گفت که تا جایی که یکی از قزلباش کشته شده باشد احدی را زنده نگذارند لشکر قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده بمنازل و مساکن آنشهر در آمدند و قتلی با فراط کرده اموال بیغما و عیال باسیری بردند و بسیاری از آنشهر خراب و سوخته شد چون نصفی روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب در گذشت نادرشاه ندای ایمان بقیه السیف در داده لشکریان دست کوتاه کردند و پس از چند روز که شوارع و مساکن پر از اجساد مقتولین بود و هوا عفونت یافته عبور نیز دشواری داشت حکم بتنظیف آن شد کوتوال شهر در هر گذر آنها را جمع آورده با خس و خاشاکی که از عمارات فرو ریخته بود بی آنکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بسوخت.

و نادرشاه ذخایر پادشاهی را بتصرف آورده از مردم نیز زر ها حاصل شد و چون بسبب دواعی شتاب در معاودت داشت تمامی ملک سند و صوبه کابل را با بعض مجال پنجاب که بتنخواه صوبه کابل است از مملکت هندوستان و تصرف محمد شاه وضع نموده ملحق بممالک ایران ساخت

و محمد شاه و امرای هند را طلیده مجلسی بیاراست و محمد شاه را جیفه داده امرا را خلعت بخشید و نصایح نموده بسلطنت بگذاشت .
و دختری از اقطاع اورنگ زیب پادشاه را بحباله نکاح پسر کوچک خود نصرالله میرزا که همراه داشت در آورده بتاریخ هفتم صفر اثنا و خمسین و مایه بعدالالف (۱۱۵۲) از شاهجهان آباد طبل مراجعت کوفته بازگشت .

مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه طهماسب

مدت سلطنت سلاطین صفویه موسویه انارالله برهانهم -
تمه احوال راقم

و از سوانحی که در همین روز در ایران روی داده مقتول شدن شاه طهماسب صفوی در بلده سبزوار است .
چون نادرشاه پسر بزرگ خود رضاقلی میرزا را در ایران نایب گذاشته بهند آمده بود روزیکه عوام شاهجهان آباد بدروغ مرگ وی را شهرت داده بنیاد شورش کردند همانروز این خبر باطراف انتشار یافته بایران سرایت کرد و هنوز کذب آن معلوم نشده بود رضاقلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت بفکر کار خود افتاده حیات آن پادشاه نو جوان را با اینکه هرگز در عرض آن مدت بر سر داعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان بحراستش قیام داشتند منافی انتظام کار خویش دانسته اشارت بقتل وی نمود و او را از پا در آورده بمشهد مقدس آورده مدفون ساختند و پسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند نیز وداع دیر فانی نموده اولاد از وی نماند .

شعر

نعد المشرفية والعوالی و تقتلنا المنون بلا قتال
و نربط السوابق مقربات ولا ینجین من خبث اللیالی

و قال ابوالمرد جمال الدين ياقوت الخطاط و لقد احسن و اجاد .
 و اخواناً حسبهم دروعاً فکانوها ولكن للاعدای
 و خلتهم سهاماً صایبات فکانوها ولكن فی فؤادی
 و قالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولكن عن ودادی
 و از نوادر اتفاقات اینکه مرا درحالتی که اصلاً فکر و خیال متذکر و
 متوجه این حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا بگوش دل گفتند که مدت
 دولت سلاطین صفویه لفظ صفویون است چون ملاحظه نمودم دیدم که
 مطابق بود چه خروج خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل از دار السلطنه لاهجان
 اگر چه در اربع و تسع مایه (۹۰۴) است اما جلوسش بر سریر سلطنت
 در دار السلطنه تبریز بتاریخ سبع و تسع مایه (۹۰۷) روی داده و خلع
 عباس میرزا از نام سلطنت و جلوس نادرشاه چنانکه نگاشته شد در ثمان
 و اربعین و مایه بعدالالف (۱۱۴۸) واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله
 علیه دو بیست و چهل و دو سال (۲۴۲) تمام خواهد بود که با عدد صفویون
 مطابق است .

مجملاً چون شمه از این واقعات بالعرض بقلم آمد و خامه را دیگر سر التفات
 بذکر بقیه این حالات نیست اکنون چند کلمه از خاتمه احوال خویش نگاشته اقتصار
 مینماید ختم الله بالحسنی و جعل منقلبی فی الآخرة خیراً من الاولی
 مجملاً از حین ورود بشاه جهان آباد تا حال تحریر که آخر سال اربع
 و خمسين مایه بعدالالف (۱۱۵۴) است سه سال و کسری گذشته که در این
 بلده اوقات بسر رفته و پیوسته در خیال حرکت و نجات از این کشور که
 بغایت مسافر افتاده بوده ام و از کثرت موانع عایقه میسر نیامده از راه نا
 هموار زندگی پنجاه و سه مرحله بقدیم استوار صبر و شکیبایموده ام و
 کالبد عنصری از هجوم آلام و اسقام درهم شکسته و قوای نفسانی افسرده

وعاطل سر درجیب خمول کشیده اند اکنون عاجز و ناتوان گوش بر ندای
رحیل نشسته ام

رب ان تعذبني فانا من عبادك وان تغفر لي فانك انت الغفور الرحيم
فطرت و جبلت را با ییگانه کشور کون و فساد آشنائی و مایه انستی
نبود و چون نه در آمدن اختیاری بود و نه در رفتن چندی بخونین جگری ساختم
رباعی

بر خیز حزین از سر دنیا بر خیز زین کهنه دمن توای مسیحابر خیز
تنها تو در این انجمنی ییگانه بر خیز از این میانه تنها بر خیز
نسال الله الغفران و ان یبدل بالفرح الاحزان
انه جواد کریم

پایان

فهرست اعلام

صفحه	حرف الف	صفحه
برهان الملك هندی ۱۲۵	او انوس (مسیحی) ۲۸	
۱۳۰	میرزا - ابراهیم تويسرکاني ۷۵	
شیخ - بهاء الدين عاملي ۳	ابراهیم خان افشار ۱۲۷	
شیخ - بهاء الدين گیلانی ۱۲	میرمحمد - ابراهیم قزوینی ۲۳	
حرف ت	شیخ - ابراهیم گیلانی ۳-۴-۵	
تته ۱۰۹	قاضی - ابراهیم نهاوندی ۶۹	
میرمحمد - تقی رضوی ۷۹	میرزا - ابراهیم همدانی ۳۱	
ملا محمد - تقی طبسی ۶۵	حاج - ابوتراب ۱۷	
میرمحمد - تقی لاری ۴۴	ملا - ابوالحسن اصفهانی ۷۵	
میرزا محمد - تقی مرعشی ۷۰	حاج - ابو طالب ۱۷	
توپال پاشا عثمانی ۱۰۵	میرزا - ابوطالب شولستانی ۳۶	
تیموریان ۱۲۰	شیخ - ابوطالب گیلانی ۴	
حرف ج	ابوالفتح خان ۷۰ - ۱۰۹	
ملا محمد - جعفر سبزواری ۹۰	احمد پاشا عثمانی ۶۲	
شیخ - جعفر قاضی ۱۶	۸۶-۹۳-۹۴-۹۶-۱۰۶-۱۰۸	
عبدالرزاق - جمال الدين اصفهانی ۳۶	شیخ - احمد جزائری ۷۵	
آقا - جمال الدين خوانساری ۲۶	احمد خان گیلانی ۳	
حرف ح	شیخ - احمد گیلانی ۳	
خواجه - حسام الدين کازرونی ۴۳	شیخ - اسحق گیلانی ۳	
شیخ - حسن اویسی ۷۱	شاه - اسماعیل صفوی ۱۳۳	
امیر - حسن بیگ ۶۶	شیخ - اسماعیل گیلانی ۳	
سید - حسن طالقانی ۲۶	اشرف افغان ۶۲	
ملا - حسن گیلانی ۸	۷۷-۸۳-۸۵-۸۸-۸۹	
حسن گیلانی ۶	میرزا - اشرف جهان ۴۴	
میرزا - حسن لاهیجی ۲۲	حرف ب	
سید - حسین جزائری ۵۸	بابر میرزا تیموری ۱۲۰-۱۲۱	
محمد - حسین خان بختیاری ۶۹	میرمحمد - باقر خاتونا بادی ۶۴	
آقا - حسین خوانساری ۶	میرمحمد - باقر صوفی ۳۴	
شاه سلطان - حسین صفوی ۶۲-۶۳	ملا محمد - باقر مجلسی ۱۶	

صفحه	حرف ش	صفحه	حرف ه
۳۳-۹	ملا - شاه محمد شیرازی	۱۱۹	حسین خان غلزائی
۳۰	میرزا - شریف (طبيب)	۱۲۴ - ۱۲۶	
۲۸	ملا - شعیب (یهودی)	۱۰	ملا ملک - حسین قاری
۲۱	حکیم - شفائی	۱۲۰	سلطان - حسین میرزا بایقرا
۹۰-۷۹	ملا محمد - شفیع گیلانی	۶۵	ملا - حمزه گیلانی
۱۸	شمس الدین گیلانی		حرف خ
۱۲۱	شیبک خان اوزبیک	۱۳۰	خان دوران هندی
	حرف ص	۸۹	خدا داد خان افغان
۷۱	صایان	۱۱	شیخ - خلیل الله طالقانی
۴۷	ملا محمد - صادق اردستانی		حرف د
۴۴	ملا محمد - صالح جهرمی	۶۴	میرزا - داود صفوی
۶۳	میر محمد - صالح خاتونابادی		حرف ر
۱۳	ملا محمد - صالح مارندرائی	۴۷	رستم زردشتی
۷۵	میر - صدرالدین تویسرکانی	۶۵	سید - رضا حسنی
	حرف ط	۱۳۲	رضا قلی میرزا
۲۵	حاج محمد - طاهر اصفهانی	۶۵	ملا محمد - رضا مجلسی
۲۷	میرزا محمد - طاهر قاینی	۱۷	آقا - رضی الدین خوانساری
۵۶	شاه - طهماسب ثانی صفوی	۶	ملا - رفیعا یزدی
۱۱۹-۹۶-۹۳-۸۵-۸۳-۷۶-۶۳-۵۹		۷۹	ملا محمد - رفیع گیلانی
	حرف ع		حرف ز
۹۶	شاه - عباس سوم	۳	شیخ - زاهد گیلانی
۱۱۸ - ۱۳۲		۸۷	ملا - زعفران افغان
۷۰	میر - عبدالباقی دزفولی	۱۲۹	زکریا خان هندی
۷۰	میرزا - عبدالباقی مرعشی		حرف س
۴۴	میر - عبدالحسین جهرمی	۷۳-۷۱	سبحان ویردی خان
۶۸	میر - عبد الرشید همدانی	۱۸	ملا محمد - سعید گیلانی
۳۱	میر - عبد الغنی تفریشی	۴۲	شیخ - سلام الله شولستانی
		۱۳۲	سلیمان میرزا صفوی

صفحه

حرف ق

- میرزا باقر - قاضی زاده ۱۷
میر - قوام الدین حکیم ۲۵
میرزا - قوام الدین سیفی ۲۳
میر - قوام الدین شیرازی ۱۲

حرف ك

- اسماعیل - کمال الدین اصفهانی ۳۶
میرزا - کمال الدین فسائی ۶۵-۲۵

حرف ل

- طایفه - لژکی ۱۲۷
ملا - لطف الله شیرازی ۳۴

حرف م

- قاضی - محمد الدین دزفولی ۷۰
ملا - محترم کاشی ۱۴
ملا - محسن کاشانی ۱۳
شیخ - محمد امین شیرازی ۳۵
شیخ - محمد بحرینی ۴۵
محمد خان ایلچی ترکمان ۱۲۵
۱۳۰

- محمد خان بلوچ ۹۷
۱۰۵ - ۱۰۸ - ۱۱۵
محمد خان مشعشی ۷۰
ملا - محمد سراب ۲۶
محمد شاه هندی ۱۲۹
۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲

- ملاشاه - محمد شیرازی ۳۳ - ۹
ملا - محمد علی سکاکی ۳۵
ملا - محمد فراهی ۷۵
حاج - محمد گیلانی ۱۸
شیخ - محمد گیلانی ۳

صفحه

عبد الغنی خان چهارمی ۹۹

- حاج - عبد القادر عاشق آبادی ۱۸
ملا - عبد الکریم اردکانی ۴۱
قاضی - عبد الله (افندی) ۷۳
میرزا - عبد الله (افندی) ۶۳

عبد الله پاشا عثمانی ۷۴

- شیخ - عبد الله گیلانی ۶ - ۳
شیخ - عبد الله گیلانی ۹۰

عبد اللطیف چلبی ۷۳

میر - عبد البنی اصفهانی ۴۲

شیخ - عبد الواحد گیلانی ۳

سید - عزیز الله جزایری ۵۸

شیخ - عطاء الله گیلانی ۴ - ۳

میرزا - علاء الدین گلستانه ۱۶

شیخ - علی بن ابراهیم گیلانی ۳

شیخ - علی بن ابیطالب (مؤلف) ۳

شیخ - علی بن عطاء الله ۳

شیخ - علی بن علی ۳

شیخ - علی بن یعقوب ۳

سید - علی جزایری ۵۸

سید - علیخان شیرازی ۴۰

ملا - علی خطاط ۶۸

شیخ - علی کمره ئی ۱۶

ملا - علی کوهساری ۳۰

علی مردانخان فیلی ۶۶-۵۷

حاج - عنایت الله اصفهانی ۷

شیخ - عنایت الله گیلانی ۲۵

حرف ف

ملا محمد - فاضل هندی ۶۴

میر - فخر الدین سماکی ۴

اسامی شهرها	صفحه	اسامی شهرها	صفحه
غزنین	۱۲۶	تبریز	۷۴
قزوین	۶۲	تعض	۷۰
قندهار	۱۱۹ - ۵۲	تویسرکان	۷۵
کابل	۱۳۱ - ۱۳۰ - ۱۲۶	جرون	۱۰۴
کرمان	۱۰۵	جلال آباد	۱۳۷
کرناں	۱۳۱ - ۱۳۰	چهرم	۹۹
کنک (بندر)	۴۶	حویزه	۷۰
کوه گیلویه	۱۱۶	خدا آباد	۱۰۹
گنجه	۱۱۷	خرم آباد	۷۲ - ۵۶
گرجستان	۱۱۷	خوانسار	۶۲
گیلان	۲۳	داراب	۴۴
لار	۹۸ - ۸۷ - ۴۴	داغستان	۱۱۸
لاهور	۱۳۰ - ۱۲۹ - ۱۲۸ - ۱۰۹	دامغان	۸۴
لاهیجان	۱۳۳ - ۲۳	درگزین	۹۳ - ۹۱
لجسا	۸۸	دزفول	۷۰
مسقط	۴۵	دهلی	۱۳۳ - ۱۳۲ - ۱۳۰ - ۱۲۹ - ۱۰۹
مشهد	۱۳۲ - ۷۸	سبزوار	۱۳۲
مغان (دشت)	۱۱۸	سر هند	۱۲۹
ملتان	۱۰۹	سلطان پور	۱۲۹
موخا - موخاست	۷۱ - ۷۰	سمر قند	۱۲۱
مهماندوست	۸۴	سند	۱۳۱ - ۱۳۰
نادر آباد	۱۲۰	شوشتر	۱۰۹ - ۷۰
نپاوند	۶۹	شیراز	۳۲
همدان	۶۹ - ۶۷	شیروان	۱۲۷
هندوستان	۱۲۰	صنعاء	۷۱
یزد	۴۶	طهران	۷۷
یزد جرد (قصیه)	۷۳	عباسی (بندر)	۴۵
		عمان	۴۵

فهرست قسمتی از انتشارات کتابفروشی تأیید

اصفهان

۱۰۰ ریال	دیوان کامل قصائد و غزلیات صغیر اصفهانی
۵۰ <	منطق الطیر شیخ عطار
۳۰ <	تداوی روحی آقای کاظم زاده ایرانشهر
۴۵ <	فروغ خاور هرمان الدنبرک
۴۰ <	« (جلد دوم و سوم) <
۴۰ <	ماجرای سیفلیس آقای دکتر سید نورالله ستوده
۴۰ <	سوزاک < <
۱۴ <	تب مالت < <
۱۵ <	اندرزهای بهداشتی < <
۳۰ <	فوائد سبزیها ، میوهها ، ویتامینها (چاپ دوم) <
۴۵ <	سعادتندی همسر آقای عبدالله کسری
۶۰ <	عظمت مسلمین در اسپانیا ژوزف ماک کاب
۳۰ <	صلح و جنگ تولستوی
۴۵ <	بیوگرافی هنرپیشگان سینما ۱ - بیدار
۵۰ <	انسان موجود ناشناخته دکتر آلکسیس کارل
۴۵ <	آیه الله چهارسوقی و ۱۰۰ تن رجال روضاتی
۴۵ <	اخلاق پیرژانه
۱۰ <	گلشن راز شیخ محمود شبستری
۱۰ <	لطیفه العرفان سنائی
۲۰ <	اخلاق در نظر فارابی سرگرد کاظمی
۴۰ <	راه و رسم زندگی آلکسیس کارل
۴۰ <	فروغ بردان منصور شجاعی

بقیه در صفحه آخر